

37 سال سوم  
اسفند ۸۶  
february 2008

چراغ

C H E R A Q  
Iranian Queer  
Magazine

www.cheraq.net  
e-mail:editor@irgo.net

نشریه دگرباشان ایرانی

Heath Ledger

Brokeback

Mountain





سال سوم

شماره سی و هفتم

فوریه ۲۰۰۸

بهمن - اسفند ۸۶

صاحب امتیاز:

سازمان دگرباشان جنسی ایرانی

مدیر مسئول:

آرشام پارسی

سردبیر:

ساقی قهرمان

نویسنده ی همکار:

حمید نوماج

طرح جلد:

پوپک

آدرس وب سایت:

[www.cheraq.net](http://www.cheraq.net)

آدرس پست الکترونیکی:

[editor@irqo.net](mailto:editor@irqo.net)

آدرس اشتراک:

[member@irqo.net](mailto:member@irqo.net)

۲

۶

۹

۱۰

۱۱

۱۳

۱۵

۱۷

۱۹

۲۸

۳۲

۳۴

۳۵

۳۷

۳۸

۴۰

۴۲

۴۳

۴۴

۴۶

۵۵

۵۶

۵۸

۶۰

۶۱

۶۲

سردبیر

آقای رئیس جمهور در ایران هم آمار همجنسگرا بالاست هم همجنس بازا! کامیار مسافر

گزارشی از بازدید هیئت پارلمانی ایتالیا از تهران، احمد رافت

نسل جدید همجنسگرایان، امیر دلبازی

حضرت حاکم شرع، آرشاویرزادانی

افسانه ی نجم آبادی در دانشگاه Dalhousie، اشلی فیتزجرالد

مراقب زیر پایتان باشید، مورچه

هیث لجر در بروکینگ مانیتین، تصویری متفاوت از مردان همجنسگرا

حدود (HUDUD)، فیلمنامه ای از فدریکو آریو

به نام انسان زندگی کنیم، مانی آذری

آرشام پارسی در کلیسای یونیتترین یونیورسال اتاوا

به خود می نگرم، عبدی

گذشته ی من، شروین

توی اتوبوس، رهام

ویلیام سامرست مؤام، آذین دروی پور

بیماری، آریا ایران آرا

فرزان دلجو را خیلی دوست دارم، رضا نوخط

من و آی تی، زندیق

تلاش برای آزادی دانشجویان دربند را گسترش دهیم!، کانون نویسندگان ایران (درتعیید)

Tow Novembers, Scott Long, Human Rights Watch

Belonging, Roshana Kheshti

Afsaneh Najabadi at University of Dalhousie

Arsham Parsi's speech at Unitarian Universalist Fellowship of Ottawa

چاپار

رسانه ها

نماس

افسانه نجم آبادی در سخنرانی روز پنجشنبه ی خود (۲۱ ژانویه) گفت که از گروه های کانادایی و بین المللی فعال حقوق همجنسگرایان می خواهد که در ترسیم وضعیت همجنسگرایان و دوجنسگوناگان ایران **دقت بیشتری** به خرج دهند. در بخش دیگری از این سخنان، از او نقل شده است که **سرکوب فرهنگی و مقررات محدودکننده** ی دولتی هیچ قدمی در از میان بردن همجنسگرایی (یا در خاتمه دادن به همجنسگرایی) در ایران برنداشته است. و، **تعداد زیادی از همجنسگرایان** همچنان به زندگی خود به سادگی و در آرامش ادامه می دهند و در همان حال می کوشند **راههایی بیابند تا فشار وارده بر خود را تخفیف دهند.**

متن کامل سخنرانی افسانه نجم آبادی در دسترس ما نیست. خبرنگار، تکه هایی از حرف ها را که به نظرش جالب (به احتمال زیاد این جالب معنای عجیب دارد) آمده نقل کرده است. چون این حرف ها به نظرش جالب آمده، با دبیرکل سازمان دگرباشان ایرانی هم در همین مورد گفتگوی مختصری کرده و جمله هایی از او را هم نقل کرده است. جمله های دبیرکل سازمان سر- بریده اند. خودش سر جمله هایش را بریده، احتمالاً به دلیل اینکه توضیح بیشتر، او را مسئول توضیح دقیق پرونده هایی می کرده که قاعدتاً نباید (در مطبوعات) مطرح شوند. دبیرکل سازمان مسئولیت دارد که نظراتش را شفاف بیان کند. اما دبیرکل سازمانی که ضمن علنی بودن قاعدتاً باید زیرزمینی عمل کند، مسئولیت شفاف بودن اش اندکی مبهم



است. با این وجود، در هیچ جای حرف های او، خبرنگار "گیر نمی دهد" که این مثلاً جمله ی سربریده را چرا گفتی، معنایش چیست و به چه مسأله ی خاصی اشاره می کند. درک می کند که جواب به آن سؤال ها در فضایی که مطرح شده، (مثل هجوم افراد پلیس در دسته های چند نفری، که چند نفر اضافه فقط مسئولیت شهادت را به عهده خواهند داشت، و پیاده کردن صحنه ای برای ضرب و جرح و زندان و توهین و تهدید به اعدام و اگر لازم شد اعدام)، از توی همان صحنه در می آید. به تخیل خیلی قوی هم نیازی نیست. اما این تخیل نه چندان قوی برای درک وضعیت، و این حساسیت به حقوق افرادی "که سرکوب فرهنگی و مقررات محدودیت آمیز دولت هیچ قدمی در راه از میان برداشتنشان برنداشته است"، برای افسانه نجم آبادی "ضرورت ندارد". آیا این ارتباطی به جایگاهی که ایشان خود را در آن جای داده اند و به ایشان اجازه ی "من می خواهم" و "می خواهم که گروه های فعال کانادایی و بین المللی فعال حقوق همجنسگرایان ... ندارد؟ این "می خواهم" از کجا به حوزه ی مسئولیت ها و یا علاقمندی های افسانه نجم آبادی استاد دانشگاه و پژوهشگر و نویسنده وارد شده است؟ معقول تر بود اگر می گفت: خوب است که ... یا بهتر است اگر ... و یا طبق تحقیقات این جانب در سرزمین مادری ام ... و یا با شیوه های دیگر گفتاری پیشنهاد می کرد که گروه های فعال مسئولیت خود را به شیوه ای دیگر، که مورد نظر افسانه نجم آبادی است، انجام دهند. حتی اگر این ضرورت بسیار شدید بود نامه ای از جانب ایشان می توانست به آدرس سازمان و گروه های مورد بحث ایرانی و بین المللی برود و تقاضای تغییر مثنی از ایشان داشته باشد؛ از جانب یک پژوهشگر دلسوز ایرانی. اما این "می خواهم" که به زبان او آمده این سؤال را به ذهن "من" که از جانب گروه های فعال و سازمان ایرکیو، و ارگان های حقوق بشری شاخه ی دگرباشی حرف نمی زنم، می رساند که، شما به چه دلیل؟ به چه عنوانی؟ فقط با تکیه بر دویست و اندی کیس دگرباش که موضوع تحقیق شما شده اند، نه پیشنهاد اعلام نظر، بلکه تعیین تکلیف می کنید؟ با احترام به تمام چهره هایی که دگرباشی را موضوع تدریس، تحقیق، مقاله، و یا علاقه ی خود قرار می دهند و با ابراز امتنان از شخص افسانه نجم آبادی، می دانیم که نتیجه ی این تحقیقات و ... وقتی که منتشر شود و در اختیار بخشی یا جمعی از مردم قرار بگیرد به بهبود وضعیت دگرباشی در ایران به طور قطع، به طور قطع، کمک (دراز مدت) خواهد رساند. اما شما به چه دلیل؟ به چه عنوانی؟ تعیین تکلیف می کنید؟

به دلیل عادت به احترام، این احتمال را هم در نظر می شود گرفت که این جمله با وفاداری کامل خبرنگار نقل نشده باشد. معلوم نیست. اصلاً مسأله ی مهمی هم نیست چون اگر کسی بیرون از محدوده ی خود تقاضا یا حکمی را مطرح می کند بی فوت وقت فراموش می شود. اما تمام نمی شود. دنباله ی آن به این عبارت می رسد که "تعداد زیادی از همجنسگرایان همچنان به زندگی آرام و ساده ی خود ادامه می دهند و در همان حال تلاش می کنند راههایی برای تخفیف فشار وارده بر خود پیدا کنند." خب این عبارت را می شود پاره کرد تا معلوم شود واقعاً چی گفته شده است. مثلاً می شود تصور کرد که این جمله بوده است: تعداد زیادی از **کارگران** همچنان به زندگی آرام و ساده ی خود ادامه می دهند و در همان حال تلاش می کنند راههایی برای تخفیف فشار وارده بر خود پیدا کنند. و یا: تعداد زیادی از **زنان** همچنان به زندگی آرام و ساده ی خود ادامه می

دهند و در همان حال تلاش می کنند راههایی برای تخفیف فشار وارده بر خود پیدا کنند. و یا: تعداد زیادی از **زندانیان سیاسی** همچنان به زندگی آرام و ساده ی خود ادامه می دهند و در همان حال تلاش می کنند راههایی برای تخفیف فشار وارده بر خود پیدا کنند. و یا: تعداد زیادی از **مردم ایران** همچنان به زندگی آرام و ساده ی خود ادامه می دهند و در همان حال تلاش می کنند راههایی برای تخفیف فشار وارده بر خود پیدا کنند. در این عبارت چیزی از خون سردی شقی جانی شیفته به ماست مالی کردن واقعیتی بی بهره از آرامش ماست به نفع حفظ آرامش ماست توی چشم می زند. نمونه ی این دلسوزی سنگدل را فقط در نگاه مادرانی که دستهایشان را به هم می ساینند و فرزندانشان را تماشا می کنند تا به نفع حفظ آرامش خانواده به جبهه ی جنگ یا به خانه ی بخت بروند می شود دید. در هیچ رده ی دیگری از آدم ها اینگونه محبت و خونخواری با هم عجین نمی شود؛ عشق به قربانی به خاطر طعم خوب خون قربانی که ریخته می شود تا دیگران در آرامش به روزمره ی خود ادامه دهند. در عین حال باور اینکه این سخنرانی ساده به دلیل خاص بدی ایراد شده باشد خنده دار است. ذهن و قلم با ارزش افسانه نجم آبادی شاید عمری چهل ساله داشته باشد یا بیشتر، و بیشتر از اینها لابلای فرهنگ ایرانی را کاویده و ناملایمی های فرهنگی را نسبت به دختران ایران کشیده بیرون. و بیشتر از اینها می داند که آن گروههایی که می خواهد "با دقت بیشتری" وضعیت دگرباشان را ترسیم کنند کی هستند و چکار می کنند. هنوز کسی در ایران به جرم همکاری و یا نزدیکی به شاخه ی دگرباشان جنسی سازمان دیده بان حقوق بشر و یا سازمان دگرباشان جنسی ایرانی و یا سازمان های گوناگون گی و لزیب در اروپا و امریکا دستگیر و زندانی و اعدام نشده است. به دلیل اینکه این سازمان ها بیش از آن دقت عمل به خرج داده اند که هیچ کسی را که داخل ایران زندگی می کند به خطر نزدیکی با سازمان خود بیندازند. در عین حال، هیچ بیانیه ی عمومی صادر نکرده اند و جامعه ی دگرباشی را در هیچ مقطع زمانی دعوت به نافرمانی مدنی نکرده اند. اصولاً این سازمان ها به همین دلیل ساده در داخل ایران وجود خارجی ندارند و مثل دیگر سازمان های زیرزمینی نمایندگان خود را و مطبوعات خود را در داخل ایران ندارند که تا آنجا که ممکن است شبیه ی آسیب را از سر دگرباشان، که وقتی در هویت دگرباشی خود در مقابل قانون قرار می گیرند گناه هیچ نوع از انواع ایدئولوژی را به دوش نمی کشند به جز همین که دگرباش اند، دور کنند. این سازمان ها در خارج از ایران با اسم اشخاص حقیقی و حقوقی فعالیت می کنند تا اگر بیانیه ای یا کمپین یا تجمعی لزوم به صدور داشت، دگرباشان داخل ایران ناچار به اقدام نباشند. ما خوب می دانیم که با وجود عدم حمایت دست اندرکاران و روشنفکرانی که در صورت نیاز به چنین تجمعی، در کنار دگرباشان در میدانی در ایران نخواهند ایستاد، دگرباشان ایرانی نمی توانند مانند زنان و معلمان و دیگران دست به تجمع بزنند. آنچه را که افسانه نجم آبادی خیال می کند ما نمی دانیم، درست به دلیل حضور ذهنیت هایی نظیر ایشان، ما می دانیم. گروه تشکیل دهنده ی این سازمان در مجامع و مکاتبات که ظاهر می شوند نام دوخته شده به یقه ی خودشان را به میان آورند تا اگر کسی بخواهد یقه ای را بگیرد یقه ی صاحب آن نام را بگیرد نه یقه ی دگرباشان ایرانی را، مثلاً. اما این که "وضعیت دگرباشان را با دقت بیشتری ترسیم کنند"، خودش بحث دیگری است و مورد دیگری برای امور مربوط به گریبان. وضعیت دگرباشان جنسی ایرانی در داخل ایران وضعیتی است که قاعدتاً باید عرق شرم را روی پیشانی هر کسی، نه حتی دانشمندان و پژوهشگران و نویسندگان و هنرمندان و روشنفکران و سیاست پیشه گان و همه ی آنهاپی که به خود اجازه می دهند در باره ی امور بدانند و چیزی در خصوص امور از کسانی "بخواهند"، نه، هر کسی، حتی آدم هایی که ادعای چندان ندارند و پای هیچ تعهد حقوق بشری را هم امضا نکرده اند، روی پیشانی هر کسی باید عرق شرم را بنشانند. شمار عظیمی از مردم ایران، یعنی اعضای جامعه ی دگرباشان جنسی ایرانی، از ساده ترین حقوق انسانی و ساده ترین حقوق مدنی محروم اند. و هیچ کس از میان این خیل آدم های با کمالات که در همه ی زمینه های دیگر از افتخارات ملی هم می توانند به شمار بروند، صدایش در نمی آید. هیچ، و وقتی هم در می آید جوری در می آید که صدای من را حتی وقتی لباس مرغ پخته می پوشم در می آورد. افسانه نجم آبادی "می خواهد" که سازمان دگرباشان جنسی ایرانی در چه موردی خفه شود؟ یا با دقت بیشتری وضعیت همجنسگرایان در ایران را ترسیم کند؟ مثلاً بگوید چی؟ بگوید در ایران دگرباشان جنسی اجازه دارند در صورتی که موافق باشند که خفه باشند و خفه شوند و در خفا بخورند و بیاشامند و روحیات و علائق خود را از خانواده و دوستان و آشنایان و همکاران و دیگران با استادی تمام پنهان کنند و قبول کنند که نیازهای خود را به خوبی و بدون ایجاد مزاحمت برای اطرافیان خود سرکوب کنند و عواطف خود را هم به همین ترتیب و عاشق نشوند و هرگز آرزوی آشیانه ای گرم در کنار همسر خود نداشته باشند، حتی با دوستان خود هم با خیال آسوده ننشینند و اگر نشستند همیشه ته گلویشان مزه ی یک ناجوانمردی، یک خیانت، یک هجوم به امنیت خود را مزمه کنند، و اگر در طول یک عمر چند بار نیاز جنسی و عاطفی زیادی فشار آورد و با کسی درد دل کردند و یا کسی گوش ایستاد و شنید که با خودشان بلند بلند حرف



میزنند و آبرو و حیثیت شان رفت جایی که پدر و مادرها دوست دارند آبرو و اعتبار بچه هاشان را ببندازند و اتفاقاً مأمور اطلاعات و پلیس سر راه هم دید و محکوم به شلاق یا اعدام شدند و حرفی نزدند، و از سازمان های حقوق بشری هم خواهش کردند که حرفی نزنند، اجازه دارند در کشور خود به سادگی و در آرامش زندگی کنند؟ دگرباشان به جرم بی ادب بودن و بی سواد بودن یا بی عاطفه بودن یا بی خدا بودن طرد نمی شوند، به جرم دگرباش بودن طرد می شوند، این را تا کجای حفره ی ذهنشان پنهان کنند که بتوانند به سادگی و در آرامش زندگی کنند و همچنان برای تخفیف فشارهای وارده...؟ ما از شما کمال تشکر را داریم.

... و از سازمان های حقوق بشری هم بخواهند که صدایشان در نیاید، چون ممکن است سر و صدای بین المللی بلند شود و به مبارزات بر حق زنان و کارگران و دانشجویان و دگراندیشان آسیب وارد شود؟ و دولت بهانه جویی کند و حقوق مردم را ضایع کند و امریکا از فرصت استفاده کند و به کشور حمله کند و؟ ما هم همه ی این نگرانی ها را داریم. ما هم هر بار که زنان تجمع می کنند و کارگران اعتصاب می کنند و اپوزیسیون پانل می گذارد و دانشجویان بیانیه می نویسند و به زندان می روند نگران می شویم که مبدا دولت بهانه جویی کند و امریکا به کشور حمله کند و. و به خاطر همین نگرانی که سالهاست گلوی ما را در کنار همه ی مردم ایران گرفته است، (چون نه با دویست نفر، با بیش از دویست نفر از دگرباشان ایرانی به درد دل نشستیم ایم و خبر داریم)، اگر همین امروز اقشار گوناگون مردم معترض ایران دست از اعتراض بردارند و از حقوق مدنی خود چشم ببوشند، اگر زنان و کارگران و دانشجویان و دگراندیشان و دیگران و همه تصمیم بگیرند که چادر سر کنند و حقوق های عقب افتاده شان را نگیرند و به هر کسی که آقای خامنه ای اجازه دادند رأی بدهند و به زبان خودشان حرف نزنند، و اسم خودشان را از دم بگذارند آقای شیعه ی فارس، ما هم همراه همه ی مردم از حقوق مدنی خود می گذریم. سرنوشت دگرباشان گره خورده به سرنوشت همه ی مردم ایران، چون هم زن اند هم مردند هم کارگرد هم دانشجویند هم دگراندیش اند هم چپ اند هم مسلمان اند هم بلوچ اند هم ترک اند هم سنی اند هم مسیحی اند هم یهودی اند و هم ایرانی. سازمان ها و ارگان های فعال حقوق دگرباشان هم فقط برای افراد علاقمند شعرخوانی و سخنرانی ترتیب می دهند و سعی در اعتلای فرهنگ ایرانی می کنند. صبر، از ویژگی های مبارزات همجنسگرایان است، به دلایل فرهنگی.

اما مشکل اینجاست که از همان ساعتی که همه دست از اعتراض کشیدند و ما هم کشیدیم، همه به خانه هاشان می روند و کنار خانواده شان می نشینند و شب که شد کنار (یکی از اعضا - در این مورد مشخص، همسرشان) خانواده شان می خوابند. ما هم اجازه می خواهیم که به خانه برویم و ... و شب که شد (کنار همسر خود- باید توی پراتنز نوشته می شد) بخوابیم. این خواسته ی عجیبی نیست بخصوص برای ایرانیان و بخصوص ایرانیان مسلمان که می دانند دخترها از نه سالگی و پسرها از پانزده سالگی، شدیداً نیاز به همسر و هم بالین دارند. اگر از خانواده های تحصیل کرده و با کمالات باشند احتمالاً تا حدود بیست سالگی صبر می کنند اما از بیست به بعد آنها هم شدیداً نیاز به همسر و هم بالین دارند. همراه دیگر مردم ایران، هر زمان که تصمیم بگیرند، از حقوق مدنی خود بگذرند و دست از اعتراض بکشند، از حقوق مدنی خود می گذریم و دست از اعتراض می کشیم اما درک این نکته که از حقوق انسانی خود به دلایل طبیعی نمی توانیم دست بکشیم باید آسان باشد. با توجه به این که ایرانی هستیم، حتی نه به دلیل ترس از شلاق و اعدام، به خاطر احترام به اخلاقیات و فرهنگ بومی خود، از رابطه ی نامشروع گریزانیم اما همانطور که می دانید چاره ای جز تن دادن به رابطه ی نامشروع نداریم. از روشنفکران و پژوهشگران محترم درخواست می کنیم که نامه ای را همراه با ما امضا کنند که از حاکم شرع بخواهد به ما اجازه ی ازدواج داده شود، (صیغه هم مانعی ندارد، اما ازدواج را به دلیل احترامی که به تداوم بنیان خانواده و وفاداری به همسر و فرزندان در معنای خود حمل می کند ترجیح می دهیم)، تا ما هم بتوانیم وقتی که دست از اعتراض کشیدیم، همراه دیگر گروه ها، مثل دیگر گروه ها، به خانه برویم و شب که شد (کنار همسر خود) سر به بالین بگذاریم و به زندگی ساده و آرام ادامه دهیم. انصافاً داشتن همسر (یعنی رفع نیاز جنسی- و یا عاطفی) جزو حقوق انسانی است. نیست؟ این را مادرهای طبیعی و مادرهای فرهنگی جامعه خوب می دانند، هم به دلیل عشقی که به فرزندان شان دارند، هم به دلیل ضرورت اقتصادی که دست به دست شدن فرزندان خانواده برای خانواده و اجتماع در بر دارد؛ البته زیر سایه ی قانون و با احترام به فرهنگ و اخلاقیات.

افسانه نجم آبادی (یا خبرنگار از قول نجم آبادی) مبارزه ی همجنسگرایان ایران را یک معضل خوانده است. برای کی؟ برای همجنسگرایان، یا برای دیگرانی که هنوز لازم نمی دانند همجنسگرایان حقوق انسانی خود را تشخیص داده و به کار ببرند و مانند دیگران و به همان مشروعیت دیگران، بخورند و بیاشامند. اگر قلم به دستان و بلندگو به دستان به معنای عمیق حقوق بشر پی ببرند می بینیم که این مبارزه چندان دشوار نیست. می

تواند آسان هم باشد. می گوید در ایران از کلمه ی گی استفاده می کنند چون ترم فارسی آن بار معنایی منفی دارد. بیاد بیاوریم که روزی زن آزاد، زن سر لخت، زن کارمند، زن فمینیست، و زن، فقط زن، همه به یک اندازه بار معنایی جنده را حمل می کردند و همین تلاش زنان و در کنارشان، پژوهشگران بود که معناها را نزدیک کرد به احترام. حالا اگر یک گی نمی تواند ترم فارسی این کلمه را به زبان بیاورد، می شود باز کار فرهنگی کرد و توضیح داد که همجنسگرا پیروز نیست. بی انصافی است که به خاطر کجی های فرهنگ ایرانی که نام جنده و کونی و حمال و خر را به زنان و همجنسگرایان و کارگران و اقلیت های قومی غیر فارس می دهد، بخواهیم که مردم از هویت و حقوق چشم ببوشند تا ناچار به کارگیری آن نام هدایی نشوند. نام را می شود عوض کرد و کرد ابزاری برای تحول فرهنگ مردم. امروز اگر دست به کار شویم سی سال دیگر رسیده ایم. خودخواهی و خودبینی خاص مردم ایران نیست، اصولاً بشر در مواردی تنها زمانی که دست خودش می سوزد قدرت تخریبی آتش را کشف می کند. دانستن مسأله ی به این سادگی که نانی که در سفره ی کارگران ضروری است، ضرورت اش به همان اندازه ی ضروریات طبیعی زندگی دگرباشان است قاعدتاً نباید هوش و مطالعه ی عجیبی بخواهد، باز هم حدس ما این است که بی توجهی به ضرورت حقوق انسانی دگرباشان، و بی توجهی به لزوم کسب آن، نه از خیرخواهی و نه برای به هم نزدن آرامش زندگی دگرباشان، بلکه به دلیل هوموفوبیا است. چرا فقط از دگرباشان توقع می رود که حالا ساکت باشند؟ چرا فقط از سازمان های فعال حقوق دگرباشان خواسته می شود که فعلاً ساکت باشند؟ شاید واقعاً برای روشنفکران ما سخت است که جز در نقش دلسوز و معلم و طبیب دگرباشان، حرف بزنند. شاید واقعاً برای روشنفکران ما سخت است به عنوان دوست و همکار و همردیف دگرباشان در خیابان های ایرانی قدم بزنند و برای همین است که وقت می گذارند با امکانات دولتی به مقوله ی دگرباشان می پردازند و توصیه می کنند که دگرباشان تا یکی دو دهه ی دیگر هم از خانه بیرون نیایند. ما قبول داریم که حضور سازمان دگرباشان و ارگان های حقوق بشری فعال حقوق دگرباشان به معنای از خانه بیرون آمدن دگرباشان است، به معنای حضور دیر یا زود دگرباشان با نام خودشان سر میزهای کنفرانس ها و پشت تریبون های دانشگاه های ایران است. نگرانی ها را درک می کنیم اما اطمینان می دهیم این اتفاق، فرخنده خواهند بود. دگرباشان استاد و پژوهشگر و روشنفکر و هنرمند، با هویت دگرباشی خودشان وقتی سر میز شما زمانی که در ایران هستید (پژوهشگران ما در خارج که هستند این حساسیت را ندارند)، بنشینند، حتی اگر در کنار پدر و خاله ی پیرتان باشید، اتفاق بدی نخواهد افتاد.

دگرباشان ایرانی، و سازمان دگرباشان جنسی ایرانی، مثل شمار غالب مردم ایران، به دنبال انقلاب و براندازی نیستند، اما با حوصله ی کسی که دندانش را توی جگرش فرو کرده است به دنبال تغییر سریع در قانون اساسی و تحول هر چه زودتر در ذهنیت مردم هم-کشور خود هستند.



چندی پیش در دانشگاه کلمبیا دکتر احمدی نژاد اظهار نظری فرمودند که سبب شلیک خنده حصار شد. بعد از آن نیز این اظهار نظر ناشی از عدم آگاهی محض و

البته غیرعامدانه و تنها و تنها به لحاظ عدم آشنایی با گرایش های متنوع جنسی مورد سوال، نقد و بعضاً استهزاء رسانه های مختلف قرار گرفت. عدم آشنایی رئیس جمهور از مسائل مربوط به گرایش های جنسی متنوع به لحاظ جو حاکم در جامعه ایران از سوئی کاملاً هم طبیعی است، با اینحال شاخ هایی که از تعجب بر فرق دنیا در آمد شاید به دلیل انتظاری بود که از یک رئیس جمهور تحصیل کرده و مدعی، عقل کل و نصیحتگر عام و خاص در چنین شرایطی می رفت. از اینکه رئیس جمهور یک کشور بنیانگذار حقوق بشر از وجود چنین اقلیت هایی در جامعه بی خبر بوده و هنوز هم فرق همجنس باز و همجنسگرا را نمی تواند تشخیص دهد دنیا شگفت زده شد.

در کشوری که جراحی های تغییر جنسیت با حمایت قانون انجام می شود و افراد دارای اختلال هویت جنسی (نامی که به اقلیت های جنسی در ایران نسبت داده اند و جای شکرش فعلاً باقی است) از خدمت سربازی معاف می شوند و بیش از ۴۰۰ نفر به جرم داشتن رابطه با همجنس - اثبات شده و نشده - تا به حال اعدام شده اند، عدم آگاهی از وجود این افراد در جامعه چگونه می تواند تفسیر شود؟

بایستی عنوان کرد بر خلاف تصور عام در ایران تعداد همجنسبازها هم بیش از حدی است که به طور طبیعی در کشورهای داعیه آزادی و حقوق بشر وجود دارد. همجنسبازان کسانی هستند که به دلیل عدم دسترسی به جنس مخالف و یا برای تجدید ذائقه جنسی و تفریحی متفاوت دست به برقراری ارتباط با همجنس خود می زنند. این نوع ارتباط در کودکی، در زندان، در خدمت سربازی، خوابگاه های دانشجویی و هر جا که دسترسی به جنس مخالف مقدور نیست رایج است. با این حساب، در ایران به دلیل اشتقاق و جدایی دو جنس از هم، طبیعی است که گرایش اجباری به برقراری ارتباط جنسی با جنس موافق به صورت چشمگیر هم وجود داشته باشد. این قضیه در برخی کشورهای اسلامی نظیر پاکستان نیز به وضوح و به شکل زننده ای قابل مشاهده است.

افرادی نیز وجود دارند که گرایش جنسی و عاطفی آنها تنها و تنها به جنس موافق آنها سوق می یابد. این قبیل افراد که کشش جنسی و عاطفی به جنس مخالف خود ندارند همجنسگرا می باشند. اگر این گرایش به جنس موافق نیز نباشد در این صورت فرد دارای گرایش جنسی ویژه ای است که در واقع Asexual نامیده می شود. البته افراد اسکسوال ممکن است گرایش های عاطفی عادی و بعضاً شدیدتر نیز به جنس موافق یا مخالف و یا هر دو داشته باشند ولی از گرایش جنسی برخوردار نیستند و برقراری ارتباط جنسی برای این قبیل افراد حتی عذاب و شکنجه روحی در بردارد. بنابراین گرایش های جنسی در انسان بسیار متنوع و البته طبیعی بوده و توضیح تمامی آنها در این بحث نمی گنجد.

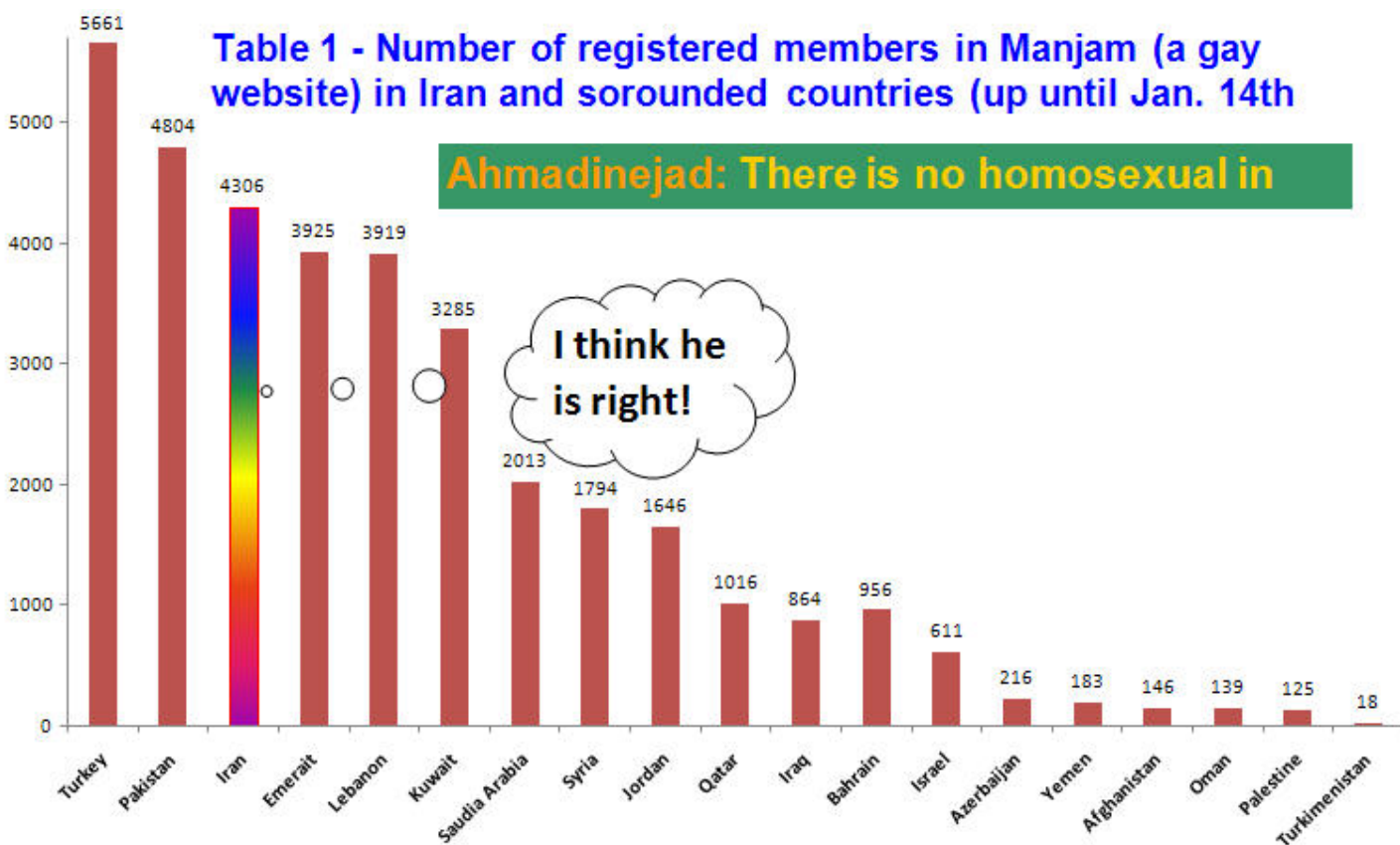
برای ارائه مدرک علمی و حقیقی از وجود افرادی با این گرایش در ایران به سایت manjam مراجعه شد که افرادی در آن با گرایش همجنسگرایانه به دنبال فردی برای دوستی، رابطه پایدار و حتی رابطه سکسی می باشند. نمودار ۱ آمار ثبت نام کنندگان در این سایت تا ۱۴ ژانویه ۲۰۰۸ در ایران کشورهای همسایه و مجاور را نشان می دهد. مقایسه اجمالی این آمار نشان می دهد که در ایران با وجود فیلتر بودن این سایت ۴۳۰۶ نفر ثبت نام شونده وجود دارد که بعد از ترکیه و پاکستان در مقام سوم قرار دارد. ترکیه کشوری است که ارتباط همجنسگرایانه در آن آزاد است و به دلیل برخورداری از فرهنگ متحمل کشورهای اروپایی، طبیعی است که افراد ثبت نام کننده در آن بالا باشد.

اما در کشور پاکستان نیز به دلیل محدودیت های موجود برای رابطه زن و مرد این قبیل گرایش ها مثل ایران از آمار بالایی برخوردار است. البته نمی توان همه ثبت نام کنندگان در این سایت را همجنسگرا و یا همجنسباز دانست ولی می توان آمار ثبت نام کنندگان همجنسباز و نه همجنسگرا در این سایت را در این دو کشور بالاتر تصور کرد. البته آمار ثبت نام کنندگان به میزان دسترسی افراد به اینترنت در کشورهای مختلف و فاکتورهای دیگری نیز ارتباط دارد. اما بالا بودن این آمار در ایران، سوریه و کشورهای اسلامی و نیم نگاهی نیز به آمار کشور اسرائیل تأمل برانگیز است. آمار دیگری که در نمودار ۲ مشاهده می شود نیز نشانگر این است که ایران در کشورهای آسیایی نیز از این لحاظ در مقام ششم قرار دارد، حتی

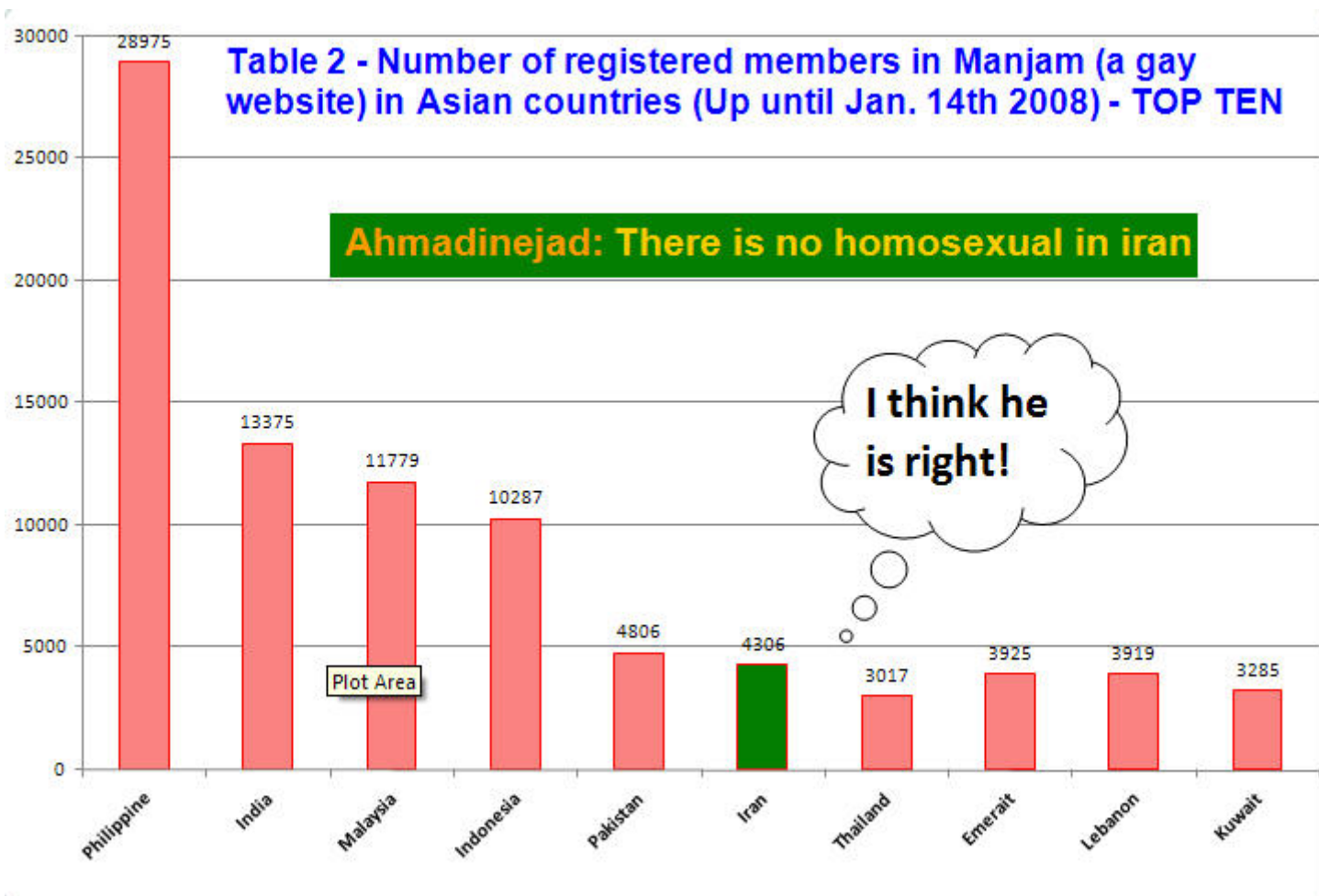
آمار ثبت نام کنندگان از کشورهای با درجه بالای تحمل همجنسگراها نظیر ناپلند هم بالاتر است. جالب اینجاست که از ۹ کشور موجود در آمار بالاترین ثبت نام کننده در آسیا ۶ کشورهای اسلامی (اندونزی، مالزی، ایران، امارات، لبنان و پاکستان) دیده می شوند. بنابراین درست است که در ایران زندگی همجنسگرایان مخفی و زیرزمینی است ولی وجود دارد و نیاز به توجه دارد. گرایش جنسی در انسان جزو سخت افزارهای یک فرد تلقی می شود. به این معنی که این گرایش از هر نوعی که باشد - چه همجنسگرایانه و یا دگرجنسگرایانه- برنامه و نرم افزاری نیست که به صورت انتخابی نصب و یا برداشته شود. بلکه این گرایش ها از ژن هایی (Gay genes) موجود در تک تک سلول های فرد ناشی می شود که بسیار هم متنوع و مختلف می باشند. لذا انتخاب این شرایط در اختیار فرد نمی باشد و در واقع شخص همجنسگرا و دگرجنسگرا با گرایش جنسی خود به دنیا آمده و با آن زندگی خواهد کرد.

البته تغییر رفتار جنسی (و نه گرایش جنسی) از همجنسگرایی به دگرجنسگرایی و برعکس در شرایط اجباری و ... امکان پذیر است اما فرد هیچ نوع احساس خوشبختی در برقراری این ارتباط نکرده و در اغلب موارد به عدم موفقیت در این قبیل ارتباطات ختم می شود. در ضمن گرایش های همجنسگرایانه به دلیل داشتن پشتوانه ژنتیکی به افرادی که از فرد همجنسگرا متولد می شوند نیز قابل انتقال می باشد. لذا ازدواج های اجباری که در جوامع اسلامی برای این قبیل افراد که البته تنها و تنها به دلیل عدم آگاهی است صورت می گیرد به پخش شدن غیرعامدانه این ژن ها و افزایش تصاعدی تعداد همجنسگرایان در یک جامعه منجر می شود. در حالیکه در کشورهای آزاد این قبیل افراد به لحاظ برخورداری از آزادی انتخاب و نه اجبار برای ازدواج با غیرهمجنس و یک عمر بازی کردن رل یک دگرجنسگرا، فرزند همجنسگرایی از خود به جای نمی گذارند و طبیعی است که این پدیده در این قبیل جوامع نسبت به کشور ما کمتر باشد و این آمار رو به قهقرا برود تا افزایشی تصاعدی.

لذا به عنوان یک هشدار بایستی عنوان شود که در صورتی که این روند ادامه یابد تعداد همجنسگراهای جامعه به دلایلی که ذکر شد زیاد و زیاده از حد عادی خود در کشورهای آزاد خواهد شد. لذا توجه به این مسائل، اساسی و غیر قابل اغماض است و بهانه های مذهبی و غیره برای عدم پرداختن به آن پذیرفته نیست. مشخصاً برای افراد ناآگاه از این قبیل مسائل اجتماعی و متأسفانه مسئول اکیداً توصیه می شود که در این زمینه از افراد آگاه و متخصص واقعی (و نه کاغذی) کمک گرفته و به مطالعه بپردازند و از اظهار نظرهای عامیانه در این قبیل مجالس پرهیز کنند.







**همجنس‌مان**

نشریه لذیذ ایرانی

[www.gfiran.bravehost.com](http://www.gfiran.bravehost.com)

[hamjenseman@gmail.com](mailto:hamjenseman@gmail.com)



هفته گذشته هیئتی پارلمانی از ایتالیا به ریاست کمیسیون سیاست خارجی مجلس این کشور اروپایی به تهران سفر کرد. در جریان اقامت سه روزه این هیئت و ملاقات با بسیاری از مقامات دولتی و پارلمانی جمهوری اسلامی ایران، مسائل مختلفی در دستور کار قرار داشتند که علاوه بر پرونده اتمی، بحران های منطقه ای و نقض حقوق بشر را نیز در برمی گرفت. حضور رئیس کمیته حقوق بشر مجلس ایتالیا، پیتر مارچه نارو، از حزب دموکرات در این هیئت حکایت از نگرانی دولت و پارلمان ایتالیا از موقعیت حقوق بشر در جمهوری اسلامی ایران دارد. پیتر مارچه نارو در بازگشت از تهران در گفت و گویی موقعیت حقوق بشر در ایران را "به طور جدی نگران کننده" خواند و گفت ما در زمینه ی احترام به حقوق انسانی نتوانستیم هیچگونه دست آوردی داشته باشیم زیرا "این چنین به نظر می آمد که دولت کنونی در رابطه با

حقوق بشر به هیچ وجه قصد تجدید نظر در سیاست هایش را ندارد."

پیتر مارچه نارو می گوید "در دو جلسه مسأله حقوق بشر و نقض آن در جمهوری اسلامی ایران در دستور کار قرار داشت و در هر دو نشست مخاطبین ایرانی ما سعی کردند با به انحراف کشاندن بحث ها به سؤالات شخصی ما در رابطه با مجازات اعدام، فشارها بر زنان و جوانان، تحمیق اقلیت های قومی و مذهبی و هم چنین به زندان انداختن همجنسگرایان و یا کسانی که احکام دینی را به نوعی رعایت نمی کنند، پاسخ ندهند." در رابطه با مجازات اعدام و تعلیق آن که یکی از ارکان سیاست خارجی ایتالیا را تشکیل می دهد مارچه نارو می گوید "مخاطبان ایرانی ما ابتدا خواستند با طرح این واقعیت که ایران تنها کشوری نیست که احکام اعدام را به اجرا در می آورد و حتی در آمریکا نیز این چنین احکامی صادر شده و به اجرا گذارده می شوند از پاسخگویی طفره برونند، ولی در مقابل اصرار ما تغییر استراتژی داده و گفتند که در جمهوری اسلامی احکام اعدام تنها برای کسانی صادر می شود که دست به جنایت زده باشند و یا قاچاقچی مواد مخدر باشند."

این نماینده پارلمان ایتالیا در ادامه می افزاید "ما پس از گوشزد به مخاطبان ایرانی مان که مجازات اعدام روش مناسبی برای مبارزه با قاچاق مواد مخدر و استفاده از آن نیست، به آنها یادآوری کردیم که بسیاری دیگر از کشورهای که این چنین مجازات غیرانسانی را هنوز از قوانین شان حذف نکرده اند، نظیر چین و یا ایالات متحده آمریکا به طور فاحشی شمار اعدامیان را کاهش داده اند در حالیکه در جمهوری اسلامی ایران شمار اعدام ها در دو سال حکومت محمود احمدی نژاد به طور چشمگیری افزایش یافته است و در سال ۲۰۰۷ میلادی نسبت به سال قبل دو برابر بوده است." پیتر مارچه نارو می گوید "در نشست دیگری مطرح ساختیم که اگر قبول کنیم که مجازات اعدام برای کسانی که جنایتی مرتکب شده اند و یا قاچاقچی مواد مخدر هستند قابل قبول است، این پرسش پیش می آید که چرا بسیاری از کسانی که در ماه های اخیر اعدام شده اند و یا حکم اعدام برایشان صادر شده است، نه مرتکب قتل شده اند و نه هرگز دست به قاچاق مواد مخدر زده اند."

رئیس کمیسیون حقوق بشر پارلمان ایتالیا در ادامه می افزاید "در این رابطه ما به اعدام ماکوان مولودزاده و حکم اعدام برای عدنان حسن پور اشاره کردیم. اولی به عنوان روابط جنسی با همسالان هم جنس خود محاکمه و اعدام شده است در حالیکه دومی خبرنگاری است که احتمالاً با نیروهای مخالف دولت ارتباط داشته است و در هر دو صورت حتی بر مبنای قوانین جاری جمهوری اسلامی ایران نیز نمی بایست حکم اعدام برایشان صادر شود."

پیتر مارچه نارو در خاتمه این گفت و گو جمع بندی خود از سفر به جمهوری اسلامی ، گفت و گوهایش با مقامات تهران و برداشت هایش از این نشست ها را به اینگونه خلاصه می کند "در خاتمه این سفر شکی بر این باقی نماند که دولت محمود احمدی نژاد در نظر دارد از مجازات اعدام برای ساکت ساختن مخالفینش و ایجاد وحشت در جامعه استفاده کند." امری که به گفته این نماینده مجلس ایتالیا "نشان از وخامت موقعیت حقوق بشر در جمهوری اسلامی ایران دارد و امری است که ایتالیا و اروپا به هیچ وجه نمی توانند بپذیرند."

پارلمان ایتالیا در پیامد ارائه ی گزارش این هیئت در بازگشت از تهران از دولت خواست در کلیه مجامع بین المللی مسأله نقض حقوق بشر در ایران، به ویژه در رابطه با مجازات اعدام، و تعصبات قومی، مذهبی و جنسی را مطرح سازد.



چیزی حدود سه ماه از حضور محمود احمدی نژاد در دانشگاه کلمبیا و اظهارات وی، "در ایران همجنس باز نداریم"، می گذرد. هنوز گهگاهی به این سخن او فکر می کنم و احساس می کنم احمدی نژاد در شرایط زمانی و مکانی خودش درست گفته است. احمدی نژاد با توجه به روحیات و شرایط پیرامونی خودش آنگونه با سنت های پیرامونی خودش زندگی کرده که توان جذب و درک سرعت تحولات پیرامونی را ندارد و این تنها محدود به وی نمی شود بلکه در برگزیده ی طیف وسیعی از افراد در جامعه ی ایران است، که متأسفانه سنت پرستان نیز دایم به آن دامن می زنند.

در کشوری که هنوز ارتباط صحیح و سالمی بین دختر و پسر در بین طیف هایی از جامعه و بخش گسترده ای از خانواده ها قابل درک و پذیرش نیست، احتمال وجود درک صحیحی از رابطه بین همجنسگرایان بسیار کم است.

صد البته نسل نوین ایران بی توجه به ایستادگی بخش سنتی جامعه، به واسطه ی دستیابی آسان به ابزار روز به خصوص اینترنت و ماهواره، خط قرمزها را یکی بعد از دیگری پشت سر می گذارد. اگرچه در همین طیف نیز اخلاق گرایان با توسل به تکنولوژی هایی از همین دست سعی برای دارند تا سرعت موجود در این تحولات را بگیرند و هر از چندگاهی با آسمان و ریسمان بافتن مرزهای اخلاقی سنتی را به میان می کشند اما واقعیت های جامعه جوان ایران و نسل نوین به ویژه همجنس گرایان به گونه ی دیگری رقم می خورد.

این روزها دیگر همجنسگرایان را فقط در دو سه تا پارک نمی بینی، بلکه در خیابان های شهرها، به خصوص در تهران، می بینیم که دست در دست هم در خیابان ها و برخی از پاساژها قدم می زنند. اگرچه تنگناها هنوز بسیار است اما مقاومت ها نیز وجود دارند به خصوص اینکه طیف روشنفکرتر همجنسگرایان بسیار خوب به شناخت خود و دیگران نسبت به خود کمک می کنند.

چندی پیش در وبلاگ دو تن از این عزیزان خواندم که با یکدیگر پیمان همزیستی بسته اند. پیمانی که خودشان آن را ناگسستی نامیدند و امیدوارم که اینگونه هم باشد. آریا و رسول را از روی مطالبی که می نویسند می شناسم و اطلاع زیادی از زندگی شخصی شان ندارم اما هر دو در نوشته هایشان احساس بسیار لطیفی دارند و نوشته هایشان واقعاً زیباست. وقتی در وبلاگ رسول برای اولین بار خواندم که با کسی که دوستش دارد برای خرید حلقه رفته اند، و بعد هرکدام برای دیگری حلقه ای برای نشان گذاری و تعهد خریده اند، بسیار خوشحال شدم و این خوشحالی موقعی تکمیل شد که در همین باره مطلبی در وبلاگ آریا خواندم. آن موقع بود که فهمیدم جلوی نسل جدید همجنس گرایان را نمی شود گرفت و آنها حتی اگر ناچار باشند، زیرزمینی و در پنهان، به علایق خود و روحیات خود و آنچه که خدا در وجودشان گذاشته احترام می گذارند و دوره ی تلخ وحشت و تنهایی را پشت سر می گذارند. این نسل اگرچه پشتیبان حزبی و حتی نهادهای حمایتی قوی ندارد اما شجاعت ایجاد تحول را دارد و این شجاعت باید تقویت بشود.

رسول عزیز جمله زیبایی داشت که عیناً نقل می کنم، " کاش خانواده هامون تو این عقد بودن و بهمون کادو می دادن...کاش خوشیختی مونو می دیدن."

شاید این غم انگیز ترین سکانس این اتفاق شیرین بود. ایکاش امکان داشت این آرزوی رسول برآورده شود، اما برای رسیدن به آنجا نیز حداقل یک نسل دیگر تحمل و شجاعت لازم است.

به نقل از "قدس"، روزنامه رسمی صبح جمهوری اسلامی مورخ دوازدهم دیماه، بنا به حکم شعبه دوم دادگاه کیفری استان فارس دو جوان به نام های "طیب" و "یزدان" به جرم آزار و سرقت به مجازات اعدام به شیوه پرتاب از بلندی محکوم شدند. این دو نفر از گروهی شش نفره بودند که بنا به طرح شکایت دو دانشجو بازداشت و به اداره آگاهی ارسنجان تحویل و پس اقدامات اداری پرونده آنها به شعبه ی دوم دادگاه کیفری استان فارس ارجاع داده شد.

طبق ماده ۱۱۰ "قانون مجازات اسلامی" حد لواط در صورت دخول، قتل است و کیفیت نوع آن در اختیار حاکم شرع نهاده شده است و



همچنین در ماده ۱۶۷ "قانون اساسی جمهوری اسلامی" این چنین آمده است که هرگاه قاضی یک مسئله را در قوانین مدون کشور نیافت می تواند به شرع و فتاوی معتبر رجوع نماید؛ در پی این اظهارات در قوانین جزایی و اساسی کشور قاضی که همان حاکم شرع است با مراجعه به شرع و "فقه امامیه" حکم خود را جاری می نماید.

"دکترهوشنگ شام بیاتی" در جلد سوم، صفحه ی ۵۲۸ کتاب خود به نام "حقوق جزای اختصاصی" که در آن به تفسیر قوانین شرعی و فقهی پرداخته است این چنین بیان می دارد که "فقه امامیه" نحوه ی اجرای حکم قتل لواط را به پنج شیوه مجاز می داند: (۱) فاعل و مفعول هر دو با شمشیر کشته شوند. (۲) فاعل و مفعول هر دو در آتش سوزانده شوند. (۳) فاعل و مفعول هر دو سنگسار شوند. (۴) بر سر فاعل و مفعول دیوار و آوار خراب کنند. (۵) آن دو را از بلندی چون کوه با دست و پای بسته به پایین پرتاب کنند. در ادامه به حاکم شرع این اجازه نیز داده شده است که از جمع دو کیفر در صدور حکم خود استفاده کند، یعنی اینکه پس از اجرای یکی از مجازات بندهای (۱) یا (۳) یا (۴) یا (۵) در آتش نیز سوزانده شوند. (بند ۲)

در دهه ی چهارم قرن بیستم در پی تحقیقات محققانی چون "آلفرد چارلز کینسی"، جنسیت شناس برجسته آمریکایی و "زیگموند فروید"، بنیانگذار روانکاوی، و همچنین در ادامه آن، روانشناسان و جنسیت شناسان مطرح دنیا به نقطه نظر مشترکی مبنی بر قطعی بودن وجود سه گرایش جنسی که عبارت است از: (۱) گرایش "دگر جنس گرایی" یا Heterosexuality (۲) گرایش "دوجنس گرایی" یا Bisexuality (۳) گرایش "همجنس گرایی" یا homosexuality دست پیدا کردند.

در پی انتشار اخبار مربوط به گرایشات جنسی در بسیاری از کشورها و نهادها و سازمان های دولتی و بین المللی با اصلاح و گذراندن قوانین جدید از مراکز قانون گذاری خود برای تسهیل در واکنش های قانونی نسبت به اقلیت های جنسی به تصویب این قوانین اقدام نمودند. در همین حال بنیانگذاران و قانونگذاران حکومت جدید ایران در حال بررسی و تدوین قانون جزایی جدیدی برای جایگزین کردن آن به جای "قانون جزای عمومی" مصوب سال ۱۳۰۴ بودند. این مجموعه قوانین جدید که بنیادی کاملاً اسلامی و مذهبی داشتند هیچ جایی برای شناخت دستاوردها و پیشرفت های

جهانی نداشتند. با گذراندن قوانین از "مجلس شورای اسلامی" و تأیید آنها توسط "شورای نگهبان قانون اساسی جمهوری اسلامی" قوانینی تصویب شد که بنام "قانون مجازات اسلامی" در قالب ۷۲۹ ماده در اختیار مراجع قضایی و دادگاه های سراسر کشور قرار گرفت؛ قوانینی که نه تنها هیچ جایی برای دستاوردها و پیشرفت های جهانی نداشت بلکه قوانینی کاملاً ارتجاعی به معنای کامل بوده است. حال این سؤالات مطرح است که آیا قانونگذاران جمهوری اسلامی اطلاعاتی از نتایج تحقیقات چند ده ساله ی اخیر جهان نداشتند؟ آیا در ایران پیش از انقلاب اسلامی در "قوانین مجازات عمومی" مصوب سال ۱۳۰۴ که مورد تأیید جوامع داخلی و خارجی و بین المللی و نیز علمای دینی و مذهبی بود، مگر اشد مجازات حد لواط سه سال حبس پیش بینی نشده بود؟

در کتاب دوم قانون مجازات اسلامی در باب دوم، فصل دوم، در سیزده ماده و یک تبصره آن که مربوط است به حد لواط و راه های ثبوت لواط در دادگاه، ماده ی ۱۲۰ که در آن آمده است: "حاکم شرع می تواند طبق علم خود که از طرق متعارف حاصل شود، حکم کند." به چشم می خورد، که این ماده به قاضی یا حاکم شرع این اجازه را می دهد که در صورت عدم اثبات جرم بتواند هرآنگونه که می خواهد روند دادگاه را پیش ببرد و سلیقه ای عمل نماید و به صدور احکامی که بالاترین مجازات را در قانون مطبوعش در نظر گرفته شده است، بپردازد.

در جامعه ای که قانون اساسی و قوانین اسلامی حاکمان شرع که خود نیز از مفسدان پروراری هستند و همان معمم یا شبه معمم هایی بوده اند که خود روزگاری همبستری با بزرگان حوضات علمیه را برای رسیدن به مدارج عالی و کسب مقام حاکمیت شرع تجربه نموده و در بین شاگردانشان نیز برای انتخاب همبستری مناسب کمر همت بسته اند و حالا رسالت وجودی خود را در اجرای احکام اسلامی می دانند، آنچنان به رسمیت می شناسد که اگر فردی که جزئی از اقلیت جنسی است بخواهد برای ادامه حیات عاطفی خود به دنبال رابطه ای ولو با در نظر گرفتن موازین اخلاقی مورد تأیید شعور انسانی باشد، باید تصویری دایمی از حاکم شرع در حال صدور حکم سوزانده شدن - به دو نیم شدن با شمشیر - پرت شدن از کوه یا دست و پای بسته و یا جان دادن به زیر آوار و سنگ ریزه ها برای نوع مرگ خویش در نظر داشته باشد، مجازات مرگی که به جرم پاسخ دادن به ندای درونی و انسانی خود که حق خصوصی و مسلم اوست برایش در نظر گرفته شده است، مجازاتی بزرگ برای جرمی که نه در آن "بزدان" و "طیب" مجرم و جنایت کار وجود دارد و نه از آزار و اذیت و زورگیری و تجاوز به حقوق دیگران خبری است، مجازاتی که برای دستیابی به حداقل حقوق انسان دگرباش که همان عشق است در نظر گرفته شده.

با آغاز قرن بیست و یکم و با توجه به اثبات قطعی گرایشات جنسی و توانایی ایجاد اخلاق در روابط اقلیت های جنسی باید "قوانین" و "عرف" جوامع و ممالک، خروج از قوانین و عرفیات ارتجاعی را که دیگر نیاز به رعایت آنها نیست را تجربه نماید. البته این موضوع نیز قابل تأمل است که معمولاً انجام تغییرات عرفی جوامع همواره با کندی پیش می رود ولی اصلاح قوانین رسمی مملکتی می تواند روند انجام آن تغییرات را سرعت بخشد، اصلاحاتی که بسیاری از ممالک متمدنی دنیا به آن دست زدند و به نتایج مثبتی هم دست یافته اند، ولی متأسفانه قوانین رسمی مملکت ما نه تنها به سوی تصحیح و اصلاح قوانین ضد انسانی آن گام برداشته بلکه پس از انقلاب اسلامی و بروی کار آمدن قوانین اسلامی نیز روز به روز سختگیرانه تر و وحشیانه تر شده است.

به امید برکناری قوانین مجازات اسلامی از صحنه قضای جزایی ایران و آزادی برای تمامی ایرانیان.



پژوهشگر ایرانی هویت جنسی معتقد است که حقوق همجنسگرایی در ایران یک معضل است

استاد دانشگاه هاروارد علیه اعمال فشار در راه جنبش همجنسگرایی در ایران هشدار می دهد

اشلی فیتزجرالد

Nova News Net

ashleyfitz36@hotmail.com

افسانه نجم آبادی، استاد دانشگاه هاروارد در سخنرانی خود گفت مایل است ببیند که گروه های کانادایی و بین المللی حقوق دگرباشان جنسی در ترسیم وضعیت همجنسگرایان و دگرجنسگوانان ایران با دقت نظر بیشتری عمل می کنند. نجم آبادی که در دانشگاه Dalhousie با عنوان "Transing and Transpassing Along Sex-Gender Lines in Contemporary Iran" سخنرانی می کرد بخشی از نتایج آخرین تحقیق خود را در سالنی با حضور حدود دویست نفر به دست داد.

طبق نظر نجم آبادی، دولت ایران دست به هیچ عملی در خصوص انگ زدن به همجنسگرایان و یا منزوی کردن آنان به منظور ریشه کن ساختن همجنسگرایی در ایران نزده است. به گفته ی وی، در واقع، بسیاری از همجنسگرایان به سادگی و در سکوت به زندگی عادی خود در ایران ادامه می دهند و در جستجوی راههایی هستند که از شدت



فشارهایی که بر دوش شان نهاده شده بکاهند.

این اظهارات با گفته ی رئیس جمهور ایران، محمود احمدی نژاد، که در سپتامبر ۲۰۰۷ در دانشگاه کلمبیا ابراز شد مغایر می نماید. گفته ی رئیس جمهور ایران که توسط مترجمی به این عبارت ترجمه شد، آنجا مثل کشور شما نیست--- در ایران ما همجنسباز نداریم، با پوشش خبری گسترده در رسانه های انگلیسی زبان غوغا به پا کرد.

با این وجود، نجم آبادی می گوید همجنسگرایان در ایران وجود دارند، اما به دنبال یک جنبش اجتماعی نیستند. برعکس، "اغلب ایرانیان مایلند که زندگی روزمره ی خود را از سیاست های داخلی و بین المللی به دور نگه دارند."

اما برای ایرانیان باقی ماندن در موقعیتی محافظه کارانه کار دشواری است. گروه های فعال اجتماعی نظیر انجمن جهانی حقوق همجنسگرایان، هومان، و سازمان دگرباشان جنسی ایرانی، همه در تلاش ایجاد در تغییری در جامعه ی ایران اند که امکان ابراز وجود و نیز برقراری گفتمان میان همجنسگرایان و حکومت ایران را میسر کند.

رودروبی با خشونت و مرگ

در سخنان خود، نجم آبادی به آن بخش از قوانین بحث برانگیز اسلامی اشاره می کند که بر اساس آن در صورت ایجاد ارتباط جنسی با همجنس خود، همجنسگرایان محکوم به شلاق و یا مرگ می شوند و توضیح می دهد که اثبات صورت گرفتن عمل جنسی به دلیل نیاز به شهادت پنج مرد، تقریباً غیر ممکن است.

آرشام پارسی، متولد ایران، در مصاحبه ی تلفنی، گفت: "با این نظر موافق نیستم." پارسی، دبیرکل سازمان دگرباشان ایرانی است که طبق آنچه در تارنما منعکس شده است سازمانی است غیر انتفاعی با هدف یاری رساندن به همجنسگرایان، دوجنسگوانان، و دوجنسگوانان ایرانی پناهجو و پناهنده در کشورهای مختلف دنیا. آرشام پارسی خود در سال ۲۰۰۴ به کانادا آمده و مدت هاست برای تغییر قانون مجازات اسلامی برای همجنسگرایان، می جنگد.

او نظرانی شبیه به نظر نجم آبادی را پیش از این هم شنیده است.

می گوید: "متأسفانه بسیاری از مردم نمی دانند که در موارد زیادی که ما با آن روبرو بوده ایم پلیس در گروه های چهار پنج نفری به خانه ی افراد

حمله می کند و سپس از این افسران به عنوان شاهد استفاده می شود و به این ترتیب مدرک مستدل و کافی برای اثبات محکومیت افراد در دست قاضی قرار می گیرد." پارسی ابراز می دارد که به قانونی بودن شهادت های اینچینی افسران پلیس شک دارد. در ادامه می گوید: در ماه می گذشته پلیس هشتاد و پنج نفر را در یک مهمانی خصوصی دستگیر کرد. به گفته ی پارسی مشکل این است که همجنسگرایی موضوعی نیست که بتوان به زبان آورد. او می گوید: دو روز پیش کسی از ایران به من خبر داد که مردی دستگیر شده است و در خطر اعدام قرار دارد. به امید کمک به آن مرد، با خانواده ی او در ایران تماس گرفتم اما خانواده ی او دوست نداشتند در باره ی اتهام او حرفی بزنند.

در سال ۲۰۰۶، پارسی نامه ای از جانب سازمان دگرباشان جنسی برای سازمان ملل متحد فرستاد و در آن به شرایط وقت ایران اعتراض کرد. پارسی می گوید که اصلی ترین خواست ما بدور نگه داشتن دولت و رهبران مذهبی از اتاق خواب مردم ایران، چه همجنسگرا و چه دگرجنسگرا است.

او اشاره کرد که روابط جنسی نامشروع نیز با شدیدترین مجازات ها روبرو است. آرشام در گفتگوی خود در روز جمعه گفت، امروز این ها می توانند افراد را به دلیل روابط جنسی شان به اعدام محکوم کنند.

موانع زبانی فرو می ریزند اما هنوز انقلابی در راه نیست

در سخنرانی روز سه شنبه ی خود نجم آبادی گفت که با وجود مشکلاتی از این دست، همجنسگرایان در فکر انقلاب نیستند. او توضیح داد که به نظر وی سازمان های فعالی که در خارج از ایران که دعوت به ایجاد تغییر می کنند در نظر داشته باشند که ایرانیانی که در داخل کشور هستند اگر به یک جنبش همجنسگرایی که با صراحت و علنا به اعلام خواسته ی خود می پردازد بپیوندند چه عاقبتی در انتظارشان خواهد بود. همچنین گفت: و نیز در نظر بگیرند که زبان و فرهنگ ایران پیچیدگی های خاص خود را دارد. هویتی که با عبارت " من گی هستم" در انگلیسی معین می شود شبیه به همان هویتی که این عبارت در ایران القا می کند نیست. کلمه ی "گی" به کرات توسط همجنسگرایان ایرانی به زبان رانده می شود زیرا کلمه ی فارسی ای که همین معنا را می رساند بار معنایی اش به شدت منفی است. افزایش استفاده از این کلمات ضرورتاً به معنای تمایل جامعه ی ایرانی به یک جنبش همجنسگرایی به سبک امریکایی نیست. نجم آبادی گفت: " غریبگی این کلمات این امکان را ایجاد می کند که گوینده چیزی را در مورد خود بگوید که در فارسی قادر به گفتنش نیست."

در حال حاضر، حتی جسورترین ایرانیان نیز ناچارند در خفا بچنگند و نه در انتظار. نجم آبادی و پارسی هر دو اذعان دارند که همجنسگرا بودن در ایران آسان نیست. پارسی می گوید: بسیار دشوار است، بسیار بسیار دشوار است.

---

سخنرانی نجم آبادی بخشی از رشته سخنرانی هایی است که توسط Dalhousie Institute of Society and Culture برگزار شد. این دوره سخنرانی ها متخصصان رشته های مختلف را برای صحبت در یک زمینه ی واحد گرد می آورد. موضوع امسال، هویت ها و ایدئولوژی ها: تغییر و تحول در جهان اسلام مدرن بود.

[http://novanewsnet.ukings.ca/nova\\_news\\_3588\\_13739.html](http://novanewsnet.ukings.ca/nova_news_3588_13739.html)

مورچه کوچک است. فقط راه می رود. ده بار از دستش می افتد اما خسته نمی شود.

[murkuchulu@hotmail.com](mailto:murkuchulu@hotmail.com)



شاهین:

کاش هرگز سهراب را نمی خواندی

هرگز بهانه نمی دادی

چشمان داغ و سیاه-ات را به من نمی دوختی

شمعدانی طاقچه ی اطاق-ام را نمی گُشتی

باران را بهانه ی عشق نمی کردی

پائیز را دوست می داشتی

بر سر قرار می ماندی

\*

کاش شاعرها شعر نمی گفتند

ما می گفتیم

گل ها زود نمی مردند

ما می مردیم

گفت عادت گل ها مرگ را بهانه کردن است

نبود، تو کردی

کاش نمی کردی

سال های سال هر صبح به صبح یا شب به شب

هر وقت لیوان آبم را سر می کشیدم

ته-اش را پای شمعدانی ام می ریختم

کاش آب را از گلویم نمی گرفتی

تو رفتی، شمعدانی من خشک شد.

کاش این ها را نمی نوشتم

کاش می خواندی

salam morche kocholo jon,  
emshab ke cheragh ro baz kardam sherhat ro ham khondam,  
che khialhaye khosh rangy!  
che fekrhaye nazoke ghamnaki !  
ba khondane kalamehat dar atre jadoyi khial pichidam, ba on yeki shodam va ta labeye shadi va gham safar kardam ....  
nafaset garm va asemone ehsaset saaf va abi va pare parvazet dar on asemon gostardeh bad!  
damet garm!  
zende bashi va ba ham va hamdel bemonim elahi !

cheers

aidin

آیدین:

کار شاعر شعر گفتن است

من شاغل نیستم. بیمه ی بیکاری هم ندارم

اگر سیاه و خاکستری زیبا نباشند خیال هایم خوش رنگ نیست

گفتی نازک غمناک! فکرهایم ضخامت ندارند، کولیس هم ندارم. نازک نگو، تیز مناسب تر است پوست-ام را پاره کرده، خون می آید. غمناک بودنش را هم از عصر جمعه فرض گرفتم. توان صاف کردن بدهی-ام را هم ندارم. وام قرض الحسنه می خواهم.  
می دانی، آسمان صاف را دوست ندارم. اصلا با برهنگی کنار نمی آیم. دوست دارم چشمانم برود برود برود از لابلای حجاب ها بگذرد بگذرد بگذرد تا ببیند. می دانی، پوشش مرموزی می آورد. صاف نداریم.

می گویند صاف مثل کف دست اما تا به حال کف دست راه رفته ای؟ وقتی کف دست راه می روم چه چاله هایی که ندارد. اه چه دروغ هایی!  
می گفتم، حجاب را دوست دارم چون برای رسیدن به چیزی بر می داریم-اش. به آن که رسیدیم باز هم می خواهیم بیشتر برویم. به آدم می رسیم می رویم می رویم داخل می رویم به فکر می رسیم باز هم می رویم می رویم تا همه چیز را عریان کنیم. وقتی تمام رمز و رازها را فهمیدیم باز هم می رویم. می رویم اما این بار بدون خداحافظی.

آسمان صاف را دوست ندارم چه رسد به آبی بودن-اش. ابر خاکستری و سیاه چنان حجاب پنجره ی اطاقم شده که رنگ ها یادم رفته اند.

آیدین، قهوه ی تلخ خورده ای؟

Such a beautiful poem. I love it!

Thank you,

Navid

نوید، این شعر نیست. باید یک کلمه ی دیگر پیدا کنیم. برای زیبا بودنش هم باید فکر کنم. باید دفترچه ی خاطراتم را از اول بخوانم. بعد تصمیم بگیرم.

Heath Ledger در ۴ آوریل ۱۹۷۰ در پرت، استرالیا، به دنیا آمد و در ۲۲ ژانویه ۲۰۰۸ در مانهاتان، نیویورک، مرد. علت مرگ او هنوز معلوم نیست اما گفته می شود احتمال دارد به دلیل زیاده روی در خوردن قرص های آرامبخشی که با نسخه ی پزشک تهیه می شوند، باشد. هیث لجر در فیلم های موفق زیادی بازی کرد نظیر کازانوا، و بروکبک مانتین. فیلم اخیر که بر جامعه ی دگرجنسگرا هم- اندازه ی جامعه ی همجنسگرا تأثیر عمیق گذاشت، چهره ای متفاوت از مردان همجنسگرا را تصویر کرد که تا آن زمان اکثریت مردم مایل به دریافت اش نبودند؛ مردان جوان کابویی شهرستانی، با قبول همه جانبه ی فرهنگ و



اخلاقیات حاکم بر محیط خویش و معتقد و مقید به ساختار خانواده و نقش خویش در خانواده چه به عنوان فرزند و چه به عنوان پدر، و در عین حال، همجنسگرا. همجنسگرا و ناتوان از تحمل شکنجه بار تحمل زندگی در نقش همبستر یک زن، حتی در شرایطی که آن زن، آن گونه که داستان فیلم می خواهد بگوید، محبوب باشد. در این فیلم، هیث و جک نقش مردانی را بازی می کنند که مرد اند، با تمام ویژگی های رفتار مردانه، و همجنسگرایند. نشانه ای از رفتار غیرمردانه در هیچکدام از دو کاراکتر فیلم بر پرده ظاهر نمی شود، و بی هیچ نشانه ای از تزلزل جنسیت، این دو عاشق هم اند و عاشق عشق ورزیدن به هم، و همین منظر تازه بیننده را به صحنه های ناشناخته برد و تصویرهای تازه نشان داد. در یکی از مقاله هایی که در باره ی فیلم نوشته شد، گفته شده، بروکبک مانتین، نمایشی از عواطف انسانی و همه گیر است، همانطور که اسکار وایلد گفته است که عشق اگر جرأت به زبان آوردن خود را نداشته باشد، خطی از آتش در مسیر خود می کشد.

Paul Shindler در Gay City News می نویسد: ما، همیشه او را با بروکبک مانتین به یاد خواهیم داشت. و ادامه می دهد: در اولین ساعاتی که خبر باورنکردنی مرگ هیث لجر روز سه شنبه در آپارتمانش در سوهو، پخش شد، Gay and Lesbian Alliance Against Defamation، کمیته ی اتحاد همجنسگرایان علیه بدنام سازی، انگار از زبان همه ی ما می گفت وقتی برای شنوندگان خود در جامعه ی گی ها و لزبین ها اعلام کرد: "هیث لجر برای همیشه با بازی شاهکار خود در نقش اینس دلمار در بروکبک مانتین در خاطر ما زنده خواهد بود." او این شخص(بت) را با قدرت روی پرده

سینما زنده کرد و قضاوت مردم را در لابه های پیشمار در ارتباط با

همجنسگرایی متحول کرد. جای خالی او عمیقا حس خواهد شد. در غم خانواده و دوستان او شریک ایم. اعتباری که او با آن سن کم برای نقشی با آنچنان ابعاد تراژیک ایجاد کرد به شهرت هیث لجر به عنوان یک هنرمند جدی که به چالش می کشد با حرفه اش همراه است بیشتر از وسوسه ی شهرتی که در پی آن می آید، تکیه می کند، افزود. در واقع پشتکار او به عنوان یک آرتیست در مصاحبه ای که در ماه نوامبر گذشته با سارا لیل، خبرنگار تایمز لندن داشت، پیداست. در آن مصاحبه، لجر گفته است که نقشی که در آخرین فیلمش، "بتمن" بازی می کند به قدری دشوار است و از نظر فیزیکی به



قدری فشار بر او وارد می شود که دچار بیخوابی شده و با وجود مصرف قرص های آرامبخش بیش از چند ساعت کوتاه در شب نمی تواند به خواب برود. این جملات، و گزارش پلیس از داروی آرامبخش که در کنار بستر او پیدا شد باعث شد به شایعه ی زیاده روی در مصرف قرص، و حتی خودکشی دامن زده شود. با وجود این علت مرگ او هنوز معلوم نیست. کشیش Fred Flepp، از کلیسای باپتیست وست بورو گفته است که در تدارک یک تظاهرات در مراسم تدفین او است و هنرپیشه ی درگذشته را "کافر" خوانده است. اما برای میلیون ها نفر از مردم و دوستداران وی، ما با اتحاد همجنسگرایان علیه بدنام سازی همراهیم که می گویند و امید دارند که هیث لجر با آنچه که در این فیلم به تماشاگرانش از جنبه های ناشناخته ی زندگی انسان هایی که آشکار نیستند و نیز آنچه از انسانیت خودشان به خودشان آموخت، همواره در یادها خواهد ماند.



نویسنده ی داستان بروکبک مانتین، Annie Proulx، که حالا هفتاد سال دارد، می گوید که هیچ انتظار نداشته است این داستان با این همه تابوهایی که به تصویر می کشد، بخصوص با وارد کردن دو کابوی جوان گی در محیطی که قلمرو سمبل های مردانگی نظیر کابوی افسانه ای جان وین بوده اند، بتواند به این همه موفقیت دست پیدا کند. او برای رمان دیگر خود، The Shipping News جایزه ی ادبی پولیتزر را برده است. بروکبک مانتین برای اولین بار در ۱۹۷۷ در نیویورک منتشر شد. فیلمنامه ی آن را Diana Ossana و Larry McMurtry نوشته اند. کارگردان فیلم Ang Lee است.





برداشتی آزاد از یک داستان واقعی

کوتاه شده ی داستان:

شاپان و همایون دو ایرانی پناهجو، چشم براه اجازه اقامت قانونی خود در بلژیک هستند. از چند ماه پیش به همراه پانزده ایرانی دیگر در کلیسایی در مرکز بروکسل ساکن شده اند. پس از چند هفته گفتگو و مذاکره، نیروی پلیس از سوی اداره رسیدگی به امور خارجیان در محل حاضر می شود تا این خارجی ها را برای بررسی نهایی وضعیت پناهندگی آنها، به بازداشتگاه پلیس برده و در صورت لزوم آنها را به کشور ایران بازگرداند. در اوج ناامیدی، همایون و شاپان در آخرین تلاش خود برای به زیر سؤال بردن کشوری که در آن حقوق بشر به بازی گرفته شده، با جرأت تمام از خرطوم یک جرتقیل بالا می روند.

« من فرمان دادم که همه مردم در پرستش خدای خود آزاد باشند

و کسی از این رو حق ندارد تا آنها را بیازارد.

من فرمان دادم که هیچ خانه و بنایی ویران نشود.

من پیمان پا برجایی آشتی، آرامش برای همه مردم را دادم.

من به رسمیت شناختم، حق هر کس را برای

زندگی در آشتی و صلح در کشور برگزیده اش... »

کورش بزرگ، نخستین پادشاه پارسیان، بنیان گزار نخستین منشور حقوق بشر

## ۱. روز - کلیسا

پرتو خورشید از میان شیشه های کلیسا به درون می تابد. می بینیم که در داخل کلیسا محوطه ای به خوابگاه تبدیل شده. تشک ها در کنار دیوار پهن شده اند. چندین نفر سر پا ولی ناتوان، تعدادی افراد ضعیف بستری شده، چهره پیرمردی بیمار. کمابیش در کلیسا بیست ایرانی پناهجو در انتظار اقامت قانونی مسکن گزیده اند. این را از شعارهایی که روی پارچه آویزان شده روی دیوار نوشته اند می شود فهمید.

«نه بلژیک - نه ایران- پس کجا؟»

در یک گوشه میزهایی چیده شده که روی آنها مواد خوراکی و قهوه وجود دارد. فعالان جوان سازمان عفو بین الملل (قابل شناسایی از روی تی شرت)، مشغول پخش مواد خوراکی هستند. شماری از ایرانیان در حال صف کشیدن برای دریافت صبحانه می باشند. یکی از آنها جوان بیست ساله ای به نام شاپان است. روی گونه ی راست شاپان جای زخم کهنه ی یک به جا مانده است. دختر جوانی یک برش نان و یک لیوان قهوه ای به شاپان می دهد و به او لبخند می زند.

دختر: بفرمایید شایان

شایان با اندکی خجالت لیخند می زند و تکه نان را می گیرد، و با لهجه ای بیگانه به فرانسوی می گوید:  
شایان: (با دوری جستن از نگاه کردن به دختر) مرسی، کاتارینا.

روی یک تخت، مادر جوانی نوزاد چند هفته ای خود را در آغوش می گیرد و به او شیر می دهد. در وسط کلیسا سه بچه در حال بازی کردن هستند. روی یکی از تختها پیرمرد بیماری در حال "مداوا شدن" بدست کشیش می باشد، مردی حدود سی ساله. زنی سطل کوچک پر از آب و اسفنجی را می آورد. کشیش پیشانی مرد را با اسفنج تر و خشک می کند. او از زن می خواهد تا ترجمه کند.  
کشیش: بهش بگویند که باید غذا بخورد.

زن به زبان فارسی به مرد می گوید: فرزند، تو باید غذا بخوری!  
با تکان دادن سر، رد می کند، و به فارسی می گوید: من تا زمانی که اقامتم را نگیرم، غذا نمی خورم...  
زن برای کشیش ترجمه می کند.

زن: او نمی خواد تا زمانی که برگه هاشو بگیره غذا بخوره. حتی اگر به قیمت جانش تمام شه.  
کشیش به مرد نا امید نگاه می کند.

گوشه ای از کلیسا برای شستشو در نظر گرفته شده. همایون، مردی کمابیش چهل ساله، مشغول اصلاح صورتش مقابل آینه ای کوچک که به دیوار آویزان شده می باشد. لاغر اندام است. برای آخرین بار تیغ را روی پوستش می کشد، سپس ریش تراش را کنار سطل می گذارد و آب به صورتش می زند. ناگهان درهای کلیسا باز می شود و مردی هراسان، دوان دوان وارد می شود و با صدای بلند به فارسی می گوید: پلیس داره می یاد...  
کشیش سرش را به سوی در می چرخاند، با دیدن هیجان مرد دیگر، پیرمرد بیمار را به زنی سپرده و از جا بر می خیزد. خود را به مردی که ناتوان از توضیح دادن می باشد، می رساند.  
کشیش: آرام باش امین.

امین (به زبان فارسی): پلیس داره میاد ما رو به ایران برگردونه!

کشیش گفته های او را نمی فهمد. مهممه ای در حال جان گرفتن است. آنهایی که چیزی نشنیده اند می خواهند بدانند چه اتفاقی در حال افتادن است. امین از نو چیزی را که دیده است، برای مردی که نزدیک اش ایستاده بازگو می کند. افراد داخل کلیسا خشمگین اند، بچه ها ترسیده اند. کشیش با دودلی در حال واریسی کردن دقیق واکنش همگان است. همایون در حالی که دارد پیراهنش را تنش می کند، نزدیک می شود.  
همایون (در حال ترجمه کردن برای کشیش): او چند تا ماشین پلیس را دیده که به این طرف می آیند.  
کشیش به امین نگاه می کند.

کشیش (با تعجب): مطمئن هستی؟

امین با هیجان سرش را پایین و بالا می کند. اندکی دورتر شایان متوجه اوضاع شده، قهوه اش را روی میز کوچکی می گذارد، تکه نانی را گاز زده و ته مانده اش را در جیب می گذارد. پیش می رود و پلاکارد روی دیوار را که روی آن « نه بلژیک، نه ایران، پس کجا؟ » نوشته شده است، کنده و بسوی در خروجی می رود. همایون، شایان را در حال کندن پلاکارد می بیند و از در خارج می شود. کشیش در حال نگاه کردن به ایرانیان غافلگیر شده می باشد و در نهایت تصمیم به واکنش می گیرد، او به سوی یکی از جوانهای سازمان عفو بین الملل می رود.  
کشیش: برو از انبار طناب بیار.

همایون، کنجکاوانه از گروه دور می شود و به سوی در می رود.

۲. روز – روبروی کلیسا

همایون از دور ماشینهای پلیس را که در حال نزدیک شدن هستند را (شنیده و) می بیند. شایان با یک تصمیم ناگهانی، مستقیم به سوی جرثقیلی در آن نزدیکی پیش می رود. همایون با مکتی به کلیسا که در پشت سرش قرار دارد، نگاه می کند، سپس سرش را به سوی شایان که در حال رفتن به سوی کارگاه است، می چرخاند. او دوباره حرکتش را به سوی شایان از سر می گیرد. شایان پیش می رود و شروع به بالا رفتن از نخستین میله نردبان جرثقیلی می کند. همایون پشت سر او می رسد.

همایون: داری چیکار می کنی؟

شایان جواب نمی دهد.

پس از لحظه ای تامل، همایون که نزدیک شدن ماشین های پلیس را می بیند، به نوبه خودش تصمیم به بالا رفتن می گیرد. اینچنین، سایه کوچک آنها که در حال بالا رفتن از یک جرثقیل که در وسط کارگاهی به موازات ساختمان دادگستری افراشته شده است، دیده می شود.

## ۳. روز- جرثقیل

شایان به بلند ترین نقطه جرثقیل می رسد و می ایستد. نزدیک یکی از پایه های جرثقیل رفته و مشغول آویزان کردن پلاکارد از پایه می شود. چند لحظه بعد همایون به او می پیوندد، نفس ها در سینه حبس می شود.

همایون: چه فکر احمقانه ای تو سرته؟

او بهش نگاه می کند.

شایان: من از فرار کردن خسته شدم! نمی خوام به ایران برگردم.

همایون سرش را برگردانده و به فضای خالی زیر پایش نگاه می کند، سرش گیج می رود. شایان به آویزان کردن پلاکارد ادامه می دهد. روبروی کلیسا، ماشینها و کامیونت های پلیس در برابر درهای ساختمانی که کشیش یکی یکی می بنددشان، توقف می کنند و اینچنین جلوی ورود کسانی که می خواهند به درون مکان مقدس بروند، را می گیرند.



## ۴. روز- مقابل کلیسا

دهها پلیس از کامیونت ها خارج می شوند. ماشین مجللی کنار کلیسا توقف می کند و مردی با لباس شیک از آن خارج می شود، به نظر می رسد یکی از نمایندگان اداره امور خارجیان باشد. او به کشیش کنار در نزدیک می شود.

نماینده (با چهره کمی در هم رفته): روز بخیر پدر من، پیش از همه چیز پوزش من را برای قرار دادن شما در این وضعیت، بپذیرید، ما از سوی اداره امور خارجیان ماموریت داریم تا این افراد را به مرکز انتقال بدهیم.

کشیش: من به شما اجازه ورود به خانه خدا را نمی دهم. این افراد به کمک ما نیاز دارند و دولت بلژیک تمایلی در کمک به آنها نشان نمی دهد.

نماینده: من نظر شما را درک می کنم، اما این در اختیار شما نیست که برای سرنوشت این افراد تصمیم بگیرید.

کشیش (به چشمهای او خیره می شود): و همچنین در اختیار شما نیست، که برای آنها تصمیم بگیرید. این افراد هیچ چیزی ندارند، حتی امید! شما نمی دانید این افراد چه بدبختی هایی را در کشورشان تحمل کرده اند! راحتشان بگذارید! یا چیزی را که از شما می خواهند، به آنها بدهید!

نماینده اداره امور خارجی ها، لحظه ای وضعیت را سبک سنگین می کند.

نماینده (با صدای جدی تر): من دیدگاه شما را درک می کنم، اما شما باید بگذارید ما قانون را اجرا کنیم وگرنه مجبور به استفاده از زور خواهیم شد، چیزی که من مایل نیستم اتفاق بیفتد. شما باید بدانید که نمی توانید این افراد را بیش از این در کلیسایان نگه دارید!

از دور صدای شایان را که به فارسی فریاد می کشد، می شنویم. اما فریاد او در فضای پر سروصدای عمومی، محو می شود.

کشیش: اداره امور خارجی ها برای دادن برگه های آنها، توجه لازم را نشان نمی دهد!

نماینده: گوش کنید! وضعیت پیچیده تر از آن است که شما فکر می کنید!

پلیسی به نماینده و کشیش نزدیک می شود.

پلیس (نگران): قربان، وضعیت اداره پیچیده تر می شه، دو تا از پناهندگان از جرثقیلی که در کارگاه مجاور است، بالا رفته اند.

همانجا، نماینده اداره امور خارجی ها و کشیش، سرشان را به سوی جرثقیلی که روبروی ساختمان دادگستری است، می چرخانند. آنها دو مرد نشسته بر فراز جرثقیل را می بینند.

## ۵. روز- کلیسا

در داخل کلیسا، چهار مرد گالن های کوچک بنزین را آماده کرده، به در پشتی حیاط نزدیک می شوند. زنان و بچه ها نگرانند، اکثر آنها در یکی از سالن های کلیسا جمع شده اند. زنان، همسرانشان را در حال ریختن بنزین بر سرشان می بینند و تلاش می کنند جلوی آنها را بگیرند، اما مردان تصمیم خود را گرفته اند. در محل شستشو، مردی حدود چهل سال روبروی آینه ایستاده است و لبانش را با نخ و سوزنی می دوزد. کمی دورتر در گوشه ای پیرمردی بیمار، روی فرشی به سوی قبله زانو زده است و دعا می کند که خدا آنان را از این مصیبت وحشتناک نجات دهد.

## ۶. روز- جرثقیل

همایون، نشسته بر سطحی صاف، به سختی، سعی در روشن کردن سیگاری دارد، باد هر بار آتش کبریت را خاموش می کند. بالاخره پس از چند بار، موفق می شود سیگارش را روشن کند. دود سیگار را به روبرو فوت می کند. در کنارش شایان نشسته است و بدون گفتن کلمه ای به منظره روبرو می نگرد، منظره ای جذاب در برابرش است. روی زمین افراد پلیس هنوز مقابل درهای کلیسا منتظرند. شایان سرپاست، صد قدم به روی سکوی جرثقیل پیش می رود. در انتها می ایستد. به روبرو نگاه می کند. پشت سرش صدای همایون را می شنویم که می گوید :

همایون: حالا چیکار کنیم؟

شایان: صبر می کنیم!

همایون: یکی به سیگارش می زند.

همایون: منتظر چی هستیم؟

شایان: نمی دونم. منتظر می شیم.

همایون: دود سیگارش را فوت می کند و می گوید: بیا بشین!

در آسمان دسته ای پرنده بسان دایره ای در حرکت، پرواز می کردند. شایان به همایون نزدیک می شود و کنارش می نشیند.

همایون: باید می دونستیم که پلیس میاد. نمی تونستیم تا آخر عمرمون اینجوری اینجا بمونیم، این راهش نیست.

شایان: اونا به جای اینکه ما رو به زندون بندازن، باید اقامتمون بدن. ما که جنایت نکردیم.

یک لحظه سکوت.

همایون: چند وقته تو بلژیکی؟

همایون به شایان نگاه می کند. شایان لحظه ای پیش از پاسخ دادن، می اندیشد.

شایان: هفت ماهی میشه.

همایون: تو چه جوری اومدی؟

شایان: تو اطلاعاتی هستی یا چی؟! برا چی اینهمه سوال ازم می پرسی؟

همایون: فقط می خوام دلیشو بدونم، همین. بخاطر تو صد متر بالای زمینم. حقمه بدونم چرا، نه؟!

شایان (کمی عصبی): من که ازت نخواستم دنبالم راه بیفتی و بیای بی بالا. خودت اومدی.

شایان سرش را برمی گرداند، همایون پاسخی نمی دهد، پک آخرش را به سیگارش می زند، و ته سیگارش را پایین می اندازد. لحظه ای سکوت



پیش از اینکه شایان آغاز به تعریف کردن داستانش بکند.

شایان ( آرام آرام داستانش را با راهی که آمده است، آغاز می کند.): من از راه زمینی به ترکیه رفتم و تا یونان ادامه دادم. به اندازه کافی سخت بود، اما بالاخره رسیدم. اونجا تونستم به پاسپورت جعلی جور کنم تا سوار هواپیما بشم و فرودگاه که رسیدم، مامورهای گمرک گرفتند.

لحظه کوتاهی سکوت.

شایان: تو چی؟

همایون: من ده سالی میشه که اومدم اینجا و هنوزم هیچ برگی ای ندارم. فکر نمی کنم که به روزی هم بگیرمشون. (به لبخند کوچک) شنیده بودم که بلژیک سرزمین آزادی ست. گمونم همه مون اشتباه کردیم.

با گفتن این، لبخند می زند و لحظه ای به گردن بند شایان که نمادی زرتشتی است، خیره می شود.

شایان: برا چی بیرون اومدی؟

همایون دوباره پکی به سیگارش می زند.

همایون: فکر کنم به همون دلیلی که همه مون داریم.

شایان: کدومش؟

همایون: نمیخوام دونه دونه برات مثال بزنم که... تو بهتر می دونی تو مملکتمون چه خبره!؟ والا تو هم اینجا نبودی...

شایان: خب آره می دونم. ولی دلیل خاصی برای اومدن نداری؟

همایون: خب آره. همین که نخوایی عقاید زوری رژیم سیاسی که سرکار رو قبول نکنی، خودش دلیل خوبی نیست؟

همایون: تو چی؟ آقا، من می پرسم! واسه چی راهتو گم کردی و اومدی اینجا، بلژیک؟

به نظر می آید باد قصد جاری ساختن اشک در چشمان شایان کرده است.

شایان: من بایستی فرار می کردم. اگه به ایران برگردم، می میرم.

همایون سرش را با تعجب از پاسخی که دریافت کرده، به سوی جوان برمی گرداند. شایان اشک روی گونه اش را پاک می کند. او به نماز شهر در برابرش نگاه می کند. در گوشش صدای زنگ کلیسا به اذان تبدیل می شود، مناظر دگرگون می شوند و تبدیل به نمایی از تهران می شوند.

Flash-Back

## ۷. شب- آپارتمان فرهاد

حدود سی نفر، بیشترشان پسر و کمابیش ده تا دختر، در آپارتمانی جشن گرفته اند و مشروب می نوشند. صدای موزیک از محوطه بیرون می رود. پسر ها و دختر ها در حال رقصند. دو پسر روی یک میز نشسته و همدیگر را می بوسند. دختر ها موهای باز و آرایش تند کرده اند. یک دگرجنس شده با مرد جوانی گفتگو می کند. پسر ها با آخرین مد، لباس پوشیده اند. زنگ به صدا در می آید و مرد جوانی برای باز کردن در می رود. به دنباله، شایان را می بینیم که چند سال جوانتر است. او وارد می شود و هدیه بسته بندی شده را به پسر می دهد و تولدش را تبریک می گوید.

شایان: تولدت مبارک، فرهاد.

فرهاد: مرسی شایان.

پسر به او لبخند می زند، هدیه را می گیرد و لبهایش را می بوسد.

شایان: هدایت اومده؟

فرهاد: آره، باید دور و بر بار باشه.

هدایت، پسر جوان نوزده ساله ایست که نزدیک میزی به همراه پسر دیگری که لیوان مشروبی را می نوشد، ایستاده است. پسر دیگر تمایل خودش را به هدایت نشان می دهد. او هم بدش نمی آید. شایان وارد می شود و او را نزدیک میزی که رویش مشروب است، در حال گفتگو کردن با پسر

دیگر می بیند. شایان به هدایت که به او لیخند می زند، نزدیک می شود. شایان به پسر دیگر که به او لیخند می زند و در حال ترک کردن آندو می باشد، سلام می کند.

شایان: دلم می خواست زودتر دوباره ببینمت، دلم برات تنگ شده بود!

هدایت: منم همینطور!

هدایت یک جا لیوان مشروبش را می نوشد.

هدایت: مشروب می خوری؟

شایان: نه، مرسی. می دونی که من مشروب نمی خورم.

هدایت دست شایان را می گیرد و او را به راهرویی که آرام تر است،

می برد. دو پسر همدیگر را در آغوش گرفته، سپس با مهربانی

همدیگر را می بوسند. هدایت کمی به عقب رفته و به چشمان او

نگاه می کند، او هنوز دست شایان را در دست دارد و لحظه ای

بدون حرف به او نگاه می کند.

شایان: چی شده، به نظر عجیب می آیی.

هدایت: هی چی، چیزیم نیست!

شایان: نه، من می دونم که می خوایی بهم چیزی بگی.

هدایت: الان وقتش نیست که راجع بهش صحبت کنیم. بهتره جشنمونو ادامه بدیم. بالا بریم.

او شایان را به سوی جشن می کشاند ولی شایان مقاومت می کند.

هدایت: باشه، اگه اصرار داری. من باید راجع به یه موضوع مهم باهات صحبت کنم. بیا!

هدایت به سوی در اتاقی می رود. آنها وارد می شوند و در را پشت سرشان می بندند. هدایت کمی پریشان بنظر می رسد.

شایان : یالا بگو دیگه!

هدایت: برا خانواده م عجیبه که هنوز دوست دختر ندارم. اونا می خوان که من ازدواج کنم. دیروز، دختر عمومو از اصفهان اینجا آوردن و مشغول روبراه

کردن همه چی واسه ازدواجمون هستند.

شایان جاخورده است.

شایان: تو که آره نگفتی؟ تو که نمی خوای ازدواج کنی؟!

هدایت پکر شده است.

هدایت: گوش کن، من حق انتخاب ندارم!

شایان: البته که تو حق انتخاب داری! تو نمی تونی با من این کارو بکنی، هدایت! فکر می کردم که رابطه مون جدی بود. من بهت وابسته ام.

دوستت دارم. هدایت به فکر فرو می رود.

شایان: بیا از اینجا بریم! همین الان! من به اندازه کافی پول جمع کردم که از اینجا بریم. تو همیشه می خواستی که باهم بریم ترکیه! بریم دیگه!

همین حالا!

هدایت: این خواسته واقعی نیست، شایان! من نمی تونم بیام! می خوای بریم اونجا چیکار کنیم!

چند لحظه ای سکوت

فکر نکن بخاطر اینکه من ازدواج می کنم دیگه نباید همدیگرو ببینیم. ما میتونیم باز هم همدیگرو ببینیم، قایمکی... منم خیلی بهت علاقه دارم و دلم

نمی خواد که رابطه مون تموم شه.

شایان چشمانش را لحظه ای می بندد. هدایت دست شایان را در دستش می گیرد و آنرا می فشارد. پشت در اتاق، درون آپارتمان، سرو صدای



شکستن در و فریاد جمع به گوش می رسد. شایان و هدایت از ماجرا شگفت زده شده اند.

هدایت: چی شده!

صدای مردان که با فریاد دستور می دهند می آید. هدایت لای در را باز کرده و نگاهی می اندازد. می بیند که همه پریشان و نگران هستند. ماموران پلیس را می بیند که به همراهی ملایان در حال دستگیری مهمانان هستند. یکی از ماموران (؟) را دستگیر می کند و او را به زمین اندازد. یکی از ماموران پلیس به سوی اتاق نگاه می کند و در را در حال بسته شدن می بیند. هدایت در را می بندد و آنرا قفل می کند.

هدایت: لعنتی، بسیجی ها هستن. باید فرار کنیم!

او به سوی پنجره اتاق که باز است، می دود، تصمیم می گیرد فرار کند. آنها طبقه ی اول هستند و هدایت نخستین کسی است که از پنجره می پرد. پشت در اتاق ماموران فریاد زنان کوشش در شکستن و باز کردن در می باشند. شایان به زمین نگاه می کند، و پیش از پریدن اندکی دود است و بالاخره خود را بیرون می اندازد.

## ۸. شب- خیابان

چهار مامور، به پشت ساختمان می رسند و آنها را در حال فرار می بینند. به دنبال آنها می روند. شایان و هدایت وحشت زده هستند، آنها در کوچه باریک پشتی در حال فرار می باشند. در یک چهارراه از یکدیگر جدا شده و هر کس به سوی می رود. چهار تن از ماموران هنوز دنبال آنها هستند. یکی از آنها از دیگران جدا شده و به دنبال هدایت می رود. دو تن دیگر به دنبال شایان در حال تعقیب می باشند. او وارد کوچه دیگری می شود و با هر چه در توان دارد می دود. او کمی پیشی می گیرد. شایان دست از دویدن نمی کشد، او وارد چهارراه دیگری می شود، سپس به سوی کوچه دیگری می رود. سر پیچ یک خیابان، با یکی از ماموران رودرو می شود و مامور او را به زمین هل می دهد. شایان به زمین می افتد. دو مامور دیگر از راه می رسند و شروع به لگد زدن به سر و صورتش می کنند. شایان از درد فریاد می کشد.

## ۹. روز- خانه شایان

مردی حدود پنجاه ساله، روی مبلی در وسط سالن نشسته است و در حال کشیدن قلیان به تلویزیون نگاه می کند. روی دیوار تابلویی که نمادی از فلسفه زرتشتی است، آویزان است. در برنامه اخبار تلویزیونی، پخش زنده اعدام هشت تن که در یک بار زیر زمینی در تهران دستگیر شده اند را نشان می دهد. شایان نزدیک آشپزخانه، سر پا به در تکیه داده و به اعدام نگاه می کند. چشمان هر هشت مرد را بسته اند، اما شایان هدایت را شناسایی می کند. مادر وارد سالن می شود و سینی چایی را با سه فنجان روی میز کوچکی در سالن می گذارد. نیم نگاهی به تلویزیون کرده و گزارش اعدام را می بیند. گزارشگر دلیل اعدام مردان محکوم شده را بیان می کند.

مجری: نیروی انتظامی در عملیاتی، یک بار زیرزمینی که محل تجمع همجنس بازان بود را از میان برد...

مادر به پرسش نگاه می کند و چشمان شایان را که پر از غم و ترس می باشد، می بیند. بنظر می رسد که او راز پرسش را می داند. همزمان، جلادان، قربانیان را با بالا بردن بازوی جرثقیل اعدام میکنند، طناب دور گردن. آخرین تصویر تلویزیون، پاهای یکی از محکومین آویزان شده را در هوا، نشان می دهد.

گذر پاهای آویزان شده در هوا و برگشت به حال.

## ۱۰. آغاز شب- جرثقیل

تراولینگ به سمت عقب و روی پاهای آویزان، لحظه ای یک جفت پا کنار دیده می شود، عبارتی پاهای شایان و همایون، که در انتهای جرثقیل نشسته اند. شایان، غرق در افکارش به فضای خالی می نگرد، همایون چند لحظه با اضطراب به او نگاه می کند. شب در راه است، خورشید در افق شهر، درحال غروب کردن است. ماه تمام (نصفه) در آسمان دیده می شود.

همایون: داستان، واقعیه ؟

شایان با سرش تایید می کند.

شایان (تو ذوق خورده): معلومه که حقیقت داره!

همایون (با تعجب): با اینحال بازم درخواستتو رد کردن؟

شایان: آره، من که شانس ندارم. بدبختانه داستانمو به یه ایرانی دیگه تو کمپی که بودم تعریف کردم، اونم کیس خوبی که بلژیک قبول کنه نداشت، ورداشته داستان منو واسه خودش گفته. مصاحبه ش چند روز قبل از من بود و ... (سرخورده) ... اون قبول شد، منم به دروغگو شدم. شایان از جیبش تکه نان را درمی آورد، نیمه آنرا به همایون می دهد. همایون گازی به نان زده و شروع به جویدن آن می کند.

## ۱۱. آغاز شب- روبروی کلیسا

-تصاویر تلویزیونی-

مونتاز اخبار تلویزون. دوربین روی شانه.

نیروی پلیس، ایرانیان را با خشونت وادار به خارج شدن از کلیسا کرده و آنها را بدون مینی بوس می برد. نیروی پلیس به زور وارد کلیسا شده و با باتومهای برقی\*، به ایرانیانی که در حال دفاع از خود می باشند، شوک برق می دهد. روزنامه نگاران در محل حاضر شده و از رویدادها گزارش تصویری تهیه می کنند. یکی از روزنامه نگاران، زنی کمابیش سی ساله، پاسکال بورژو، رویدادها را رو به دوربین بازگو می کند. روزنامه نگار: از چند ماه پیش ایرانیان پناهجو، در کلیسای مینیم (minime) نزدیک دادگستری بروکسل، جمع شده اند. کمابیش پنجاه مرد و زن، خانواده های بچه دار، از کشورشان به امید پیدا کردن سرزمینی که آنها را بپذیرد، گریخته اند. چهره کشیش که خسته است و به دست مأموران از مقابل در کنار کشیده شده دیده می شود. مردان دست بند زده شده به درون کامیونت ها برده می شوند. پلیس ها بچه های کوچک را در آغوش می گیرند، و زنان به سوی کامیونتهای دیگری برده می شوند.

همایون، در حالی که روی جرتقیل نشسته است، به فارسی غر می زند و می گوید که راحتشان بگذارند.

روزنامه نگار: دو مرد به بالای جرتقیلی رفته اند، اگر در بیست و چهار ساعت آینده، وضعیت آنها بدست دادگستری از حالت غیر قانونی به قانونی شدن تغییر نکند، آماده پریدن به پایین هستند. ما در برابر نماینده اداره امور خارجیان هستیم. او به سمت راست خود می چرخد، حرکت دوربین و آشکار شدن مرد نماینده.

روزنامه نگار: نخستین واکنش شما در برابر این ایرانیان چه خواهد بود؟

نماینده: پیش از همه چیز، هر یک از موارد را بررسی می کنیم. ما با دولت ایران برای شناسایی هویت آنها رایزنی خواهیم کرد. این به معنی تأیید هویت ایرانی آنها و در صورت نیاز فرستادن مدارک مسافرتی برای بازگرداندن آنها می باشد.

روزنامه نگار: آیا در این صورت خطر جانی آنها را تهدید نخواهد کرد؟

نماینده: آیین دادرسی ویژه ای برای ایرانیان نیست و هیچ ضمانت ویژه ای نیز در مورد شرایط امنیتی در صورت بازگرداندن آنها وجود ندارد. اما ما آیین همیشگی را درباره آنها اجرا می کنیم.

روزنامه نگار: (در حالی که با خود گفتگو می کند، دوربین به سوی نماینده می چرخد) سازمان عفو بین الملل، بسیار نگران کسانی است که بایستی بازگردانده شوند. ایران در آس لیست کشورهایایی است که قوانین جهانی حقوق بشر را نادیده می گیرد و برگرداندن این افراد به کشورشان، جایی که خطر خشونت و نادیده گرفته شدن قوانین حقوق بشر در آن آشکار است، همانند یک واکنش غیر انسانی و آسیب زننده می باشد. اگر آسیبی به آنها وارد شود، کشور بلژیک از سوی کمیته حقوق بشر اتحادیه اروپا در استرازبورگ، محکوم خواهد شد. پاسکال بورژو

کشیش خسته و ناامید روی صندلی نشسته است. اطراف او دو امدادگر در حال دادن نوشیدنی به او هستند و زخمهای ناشی از طنابی به روی مچ هایش را مداوا می کنند. او نماینده را در حالی که به در ماشینش نزدیک می شود می بیند، کشیش از جا بلند شده و به سوی او می رود.

کشیش: شما برنده شدید! شما حکم مرگ آنها را امضا کردید. جلاد واقعی آنها شما هستید!

نماینده: پدر من، من به شما اجازه قضاوت درباره من را نمی دهم، من احترام زیادی به احساس مسئولیت شما در این مورد می گزارم و کاری که برای آنها انجام دادید، شما وظیفه خود را انجام دادید، من هم همینطور. من هم مسئول انجام دادن وظیفه ام بودم. گمان نکنید که من بد آنها را می خواهم! اما این در اختیارات من نمی گنجد.

در آن پایین، او از کشیش دور می شود و به سوی ماشین دیگری می رود، جایی که پلیسی به او بلندگویی می دهد.

او به سوی کارگاه و به پای جرثقیل نزدیک می شود.

نماینده (با استفاده از بلندگو): ما بیش از این صبر نخواهیم کرد. شما هرگز با آویزان شدن و ماندن روی جرثقیل به خواسته خود دست نخواهید یافت. به شما پیشنهاد می کنم که هر چه زودتر پایین بیایید تا ما بتوانیم وضعیت شما را بررسی کنیم.

## ۱۲. آغاز شب- جرثقیل

شایان و همایون ایستاده و به سوی زمین نگاه می کنند.

شایان (نگران و مضطرب): دروغ میگه !

همایون: نه، شاید هم راست میگه، شایان... فکر کنم بهتر

بریم پایین، بیشتر از این اینجا موندن فایده ای نداره !

شایان به همایون نگاه می کند.

شایان: من پایین نیام!

همایون: پس میخوای چیکار کنی ؟ نمیخوای که ببری پایین

؟

در خیابان چراخهای گردان ماشینهای پلیس دیده می شوند

که درحال چرخیدن هستند. دو مرد زمان طولانی بدون هیچ گفتگویی بسر می برند.

شایان: نگاه کن ! (در حال اشاره به منظره روبرویش) آیا فرقی بین اینجا و اونجا (ایران) می بینی ؟ مرزی که آدما ساختن، می بینی ؟ من که فقط

منظره می بینم !

همایون به گوش می دهد. صدای گام ها، روی آهن از پایین جرثقیل به گوش می رسد.

همایون: بفرما، دارن میان بالا !

او به سمت پایین نگاه می کند و پلیس ها را که در حال بالا آمدن هستند، می بیند. همایون نفس عمیقی می کشد. او نگاهی به شایان می اندازد.

شایان به سوی انتهای جرثقیل می رود، به سمت پایین نگاه می کند، فضای خالی، زیر پاهایش. پشت سر، همایون بدون واکنشی به او نگاه می

کند.

تنها صدای زوزه باد به گوش می رسد... در ادامه صدای باد تبدیل به نت های موسیقی یک ساز ایرانی می شود و موسیقی پایانی، آغاز می شود.



بسوخت حافظ و ترسم که شرح فسه او  
به سمع پادشه کامگار ما نرسد

با عرض سلام و احترام

با نام خدا آغاز نکردم دلپیش را بعد می گویم ولی به نام انسان آغاز می کنم، به نام احساسات انسان و به نام ارزش ذاتی این موجود دو پا. این اولین مکتوبی است که برای یک نشریه همجنسگرا می نگارم، نه اینکه با نشریات دیگر انس و الفتی در شب های تنهایی نداشته ام، بلکه چون قربانی بسیار صمیمی با مسئول نشریه رنگین کمان هیوا کردستانی حس می کنم. البته نشریه ماها که خاطراتی عمیق از مطالعه آن دارم و نشریه چراغ که به واقع چراغی است در جامعه محنت زده ما برایم بس ارزشمندند و رونوشتی از این مطلب را برای نشریه چراغ نیز خواهم فرستاد. سخن آغاز می کنم و برای شما می گویم سخنانی را که از اوان کودکی چونان وزنه ای ثمین بر قلب خویش حس می کنم و امیدوارم در شماره بعدی متن کامل آن را درج فرمائید.

اسم من (پ) است یا بهتر است بگویم خانواده ام همانند بسیاری چیزها این اسم را به من داد! مادرم زن مهربانی است ولی به شدت مذهبی و پدرم فرد مسئولیت پذیری است اما بسیار مستبد و گاهی هم آبریزگاه! خواهری ندارم اما دو برادر بزرگتر از خود دارم که هر دو ازدواج کرده اند ولی نمی دانم آیا هیچ یک از آنان همجنسگرا بوده است یا خیر. تا جائیکه خودم می دانم من همجنسگرایم. همجنسگرایی تنها داروی مسکنی است که برای درمان تحقیر و توهین ها به خودم و احساساتم می شناسم و افراد همجنسگرا تنها کسانی هستند که با آنها بدون ترس، رابطه (البته از نوع اینترنتی) برقرار می کنم. مادرم مرا پس از ۹ سال از آخرین زایمانش به طمع اینکه شاید این بار خدای قادر متعال! به او دختری دهد، حامله شد ولی بنا بر خواست همان خدا من هم پسر شدم، پسری که ظاهراً همه چیز در موردش درست از آب درآمد جز احساسات و درونیاتش. از همان اوان کودکی بنا بر ذوق مادر و احساساتی که از او در ژنتیکم باقی مانده بود خود را چون دختری می دیدم و یا به شدت آرزوی دختر بودن می کردم و تا حدود دوازده سالگی گاهی مادر با پوشاندن لباسی دخترانه به آرزوی ناکام خویش نظر می دوخت. دروغ از اینکه من فقط از نظر جسمی و بدنی پسر بودم! و در باطن همانی بودم که او آرزویش را داشت، اما وای از آن روزی که این را به او بگویم چه اینکه خود را چونان تیره می کند که گویی هیچ تقصیری در این به ظاهر گناه متوجه او نیست.

به سختی به یاد می آورم، کودکی ۵ ساله بیشتر نبودم، هنگامی که مورد تجاوز پسر همسایه واقع شدم. او دوست برادرم بود و همچنین همسایه ما و مادرش دوست مادرم؛ بر همین مبنا به خانه آنها رفت و آمد داشتیم ولی دقیقاً به یاد ندارم اولین تجاوز او نسبت به من کی و چگونه رخ داد ولی کابوس هایی از آن صحنه ها به یاد دارم. تا آنجائیکه به یاد دارم، نزدیکی به او، و خود را در معرض تعدی او قرار دادن برای من بیشتر کشف اسراری بود که همواره در خانه و جامعه، در مورد آلت تناسلی وجود داشت و برای کودک کنجکاو و فضولی چون من که نیک و بد را نمی فهمید نوعی تجربه جدید بود. آن موقع اصلاً نمی فهمیدم وقتی او مرا به بغل می گرفت و بر روی آلت خویش می نشانید دقیقاً چه اتفاقی می افتاد ولی تا یک ساعت پس از این کار در ناحیه مقعد احساس التهاب می کردم! بعدها با خودم گفتم کاش به مادر یا پدرم می گفتم که او با من چکار می کند. دقیقاً یادم نیست ولی احتمالاً او به من می گفته است "برو خونه تون ولی به کسی نگو من باهات چیکار کردم چون تو رو می زنن" یا حرف هایی که در خانواده درباره قبح این مسائل زده می شد مانع از گفتن من می گشت.

آن روزها پدر و مادرم زیاد دعوا می کردند که علت ریشه ای همه این نزاع و کشمکش خانوادگی، الواتی پدرم و شهوترانی او بود و شاید جملات توأم با تنفیری که از طرف مادرم نسبت به مسائل جنسی پدرم ابراز می شد باعث شدت قبح این مسائل در ذهن چون آینه من می گشت و مانع از اینکه

به آنها بگویم یک نفر با من چکار می کند. با این احساسات بزرگ شدم بدون آنکه کسی آنها را ببیند و یا درک کند تا حدود چهارده سالگی با کسی رابطه جنسی نداشتم یا بهتر بگویم مورد تجاوز واقع نشدم چون اصلاً بالغ نشده بودم اما در طی این مدت احساسات دختر بودن و کابوس های ناشی از خاطرات کودکی و تجاوز آن دوران چنان در من ریشه گرفت و چونان با هم امتزاج یافت که اکنون پس از کلی مطالعه در زمینه روانشناسی به سختی می توانم آنها را از هم تفکیک کنم ولی مطمئنم که امیال کنونی من دو منبع اصلی و یا بهتر بگویم دو رودخانه متفاوت هستند که در یک نقطه با هم اتصال می یابند و به اشتباه یک رود بزرگ تصور می شوند؛ اولی گرایشات همجنسگرایانه و دومی گرایشات جنسی و امیال شهوانی. بنابراین هنگامیکه بحث از گرایشات و ریشه نا آرامی و روانپزشکی من می شود باید این دو را از هم تفکیک کنم ولی این را نیز نباید ناگفته بگذارم که همین امتزاج باعث شده که من فردی به شدت شهوانی و حشری باشم و به جای اینکه شدت میل جنسی مردانه و زنانه در من با هم جمع شوند، در هم ضرب گشته اند و شاید هم یکی به توان دیگری رسیده است!

تا سن چهارده سالگی در افکارم و تنهاییم حوادث دوران کودکی را بازسازی کرده و از صحنه های آن لذت می بردم، علی الخصوص هنگامی که مورد عصبانیت و ضرب و شتم پدر واقع می شدم و حتی مدتی از شوهر آن زنی که پدرم با او زنا کرده بود و من فقط نامی از اسم و فامیل او شنیده بودم تصویری در ذهن خویش ایجاد می کردم و من هم با شوهر آن زن در افکارم همخوابه می شدم! نمی دانم چرا، شاید این مسأله ای است که می باید روانپزشکی حاذق به آن پاسخ گوید. حدود دوران بلوغ بود که به طرزی اتفاقی با یکی از آشنایان که زن و بچه هم داشت رابطه جنسی برقرار کردم و تا حدود دو سال این



رابطه ادامه پیدا کرد که هر دو ماه حداقل یکبار اتفاق می افتاد. نا گفته نماند در تمام دوران کودکی و نوجوانی نیز حس رنج و گناهی شدید بر روح و جانم مستولی شده بود چنانکه گاهی این احساس رنج و عذاب و نادم و پشیمان بودن نوعی تسکین بعد از عمل بود. حدوداً پانزده سال داشتم و تازه از بلوغ گذشته بود که با استمنا آشنایی یافتم و چون خطر ریسک آن کمتر بود و کس دیگری هم جز خودم از اسرارم آگاهی نمی یافت راهی بس مناسب دیدم اما هرچه زمان گذشت من بیشتر وابسته به جنس موافق شدم چون در افکارم و تصوراتم همواره جوانی زیبا رو و قدرتمند را می دیدم که دارای کمالات اخلاقی و روحی بس والا بود؛ و در این دوران حتی با جنس مونث که هم سن و سال من بودند چونان به اصطلاح چشم و هم چشمی و بگو مگو می کردم که گویی یکی از آنها هستم اما دریغ که نمی دانستم من از درون و روحيات نه پسر و نه یک دختر بلکه یک همجنسگرا هستم .

تا سن هجده سالگی به فقه و عرفان و فلسفه و دین و تصوف روی آوردم اما هر چه گشتم کمتر پیدا کردم چون به دنبال درمان چیزی بودم که جزئی از ذاتم بود نه چیزی عارض بر ذاتم ( بیخشید اگر از اصطلاحات فلسفی استفاده می کنم چرا که حاصل مطالعاتی است که برای رهایی از این مشکل! و یافتن راه حلی برای توبه واقعی بودم به درگاه خدایی که اگر وجود هم داشته باشد اصلاً خبر ندارد که موجوداتی بنام انسان در گوشه ای از جهان او زندگی می کنند ) تا اینکه به دانشگاه راه یافتم و هر چه بیشتر از اینترنت و مطالعه کتب مختلف تازه دریافتم که گرایشات من از کجا آمده اند و چگونه آمده اند و آن همه عذاب که کشیده ام چقدر احمقانه بوده است. برای خدایی هزینه پرداخت کرده بودم که ریشه در حماقت اذهان بشریت داشت و از عذاب موجودی می ترسیدم که مخلوق ذهن انسان های --- از من بوده است. نمی خواهم وارد بحث های دینی و فلسفی شوم که آن را به نامه دیگری موکول خواهم کرد.

باز می گردم به همان دو رودخانه ای که از آنها نام بردم اولی گرایشات احساسی همجنسگرایانه و دومی گرایشات جنسی و امیال شهوانی؛ رودخانه دوم موضوعی است که حتی اگر من یک هتروسکشوال ( دگرجنسگرا ) هم بودم در جامعه مذهبی ما و در ذهن مذهب زده من باز هم باعث عذاب وجدان می شد چرا که در جامعه ما هنوز انسان از انسان بودن خویش خجلت زده است و خود را آن گونه که هست نمی پذیرد و هنوز خود را خلیفه خدا می داند! حال تصور کنید من یک هموسکشوال (همجنسگرا) هستم چه ناراحتی های روحی که پیدا نکردم که با گذشت سه سال از آگاهی نسبت به احساساتم و طبیعی بودن آنها باز هم نتوانسته ام از اثرات آنها رهایی پیدا کنم. اما رودخانه اول که همان احساسات مربوط به همجنسگرایی و نیاز به داشتن همدمی از جنس موافق است بحثی است که در ایران چندان به آن پرداخته نشده است و در

صورت اشاره به آن نیز چون انحرافی خطرناک عنوان شده است البته این مسأله نیز ناشی از پائین بودن سطح آگاهی مردم جامعه ما در مورد مسائل جنسی است (حتی قشر به اصطلاح تحصیل کرده) که بسیاری اوقات پدوفیلی (بچه بازی) را با هموسکسوال (همجنسگرایی) اشتباه می کنند؛ بطوریکه حتی وقتی به زعم خودشان درصد کمک به درمان افرادی چون من بر می آیند نمی توانند احساسات و درونیاتمان را آنگونه که هستیم بفهمند. در اینجا به چند نمونه از مراجعی که همجنسگرایی را به عنوان یک گرایش جنسی طبیعی پذیرفته اند اشاره می شود:

فریود که یکی از بنیانگذاران روانکاوی است گرایش به همجنس را یکی از انواع تمایلات جنسی انسان معرفی می کند و آن را بیماری نمی داند. در سال ۱۹۴۸ محقق بنام کینسی (Kinsey) در مورد رفتار و عملکرد جنسی افراد بالغ در جامعه آمریکا دست به تحقیقات گسترده و پایه ای زد. بر اساس تحقیقات کینسی معلوم شد که تعداد قابل توجهی از شرکت کنندگان در تحقیقات از سکس با همجنس خود گزارش داده اند. خیلی ها به مطالعات کینسی بعنوان باز کننده ی چشم ها بر مسئله همجنسخواهی در جامعه ی آمریکا می نگرند. و بعد از آن بود که مشخص شد تعداد و درصد همجنسگرایان جامعه بسیار فراتر از آن چیزی است که قبلاً تصور می شده است. بعد از آن محققان و دست اندرکاران جامعه شناسی به زدودن تعصبات و نگاه های منفی نسبت به همجنس گرایی کمک زیادی کردند. فورد و بیچ (Ford - Beach) در تحقیقات خود نشان دادند که همجنس گرایی نه تنها در همه جوامع انسانی وجود دارد بلکه حتی در میان بخشی از حیوانات هم رفتارهای همجنسگرایانه مشاهده می شود. در اواسط دهه پنجاه میلادی اولین هوکر (Evelyn Hooker)، یکی دیگر از پیشگامان تحقیق در باره تمایلات و تعلقات جنسی انسان ها، به تحقیق و مطالعه جالبی برای مقایسه همجنس گرایان و دگر جنس گرایان دست زد. هدف او این بود که ببیند آیا از نظر توان و تطبیق روانی، اختلافی بین این دو گروه هست یا نه. او سوزه های مطالعات خود را نه همجنسگرایان ساکن خوابگاه بیماران روانی بلکه از همجنسگرایان درون جامعه انتخاب کرد و برای جلوگیری از نفوذ و تأثیر هر گونه پیش داوری، گرایش جنسی تمام سوزه ها (چه همجنسگرا و چه دگر جنس گرا) را از همکاران خود مخفی نگه داشت. او در پایان تحقیقات خود به این نتیجه رسید که همجنس گرایی اختلال روانی نیست و هر همجنسگرایی حتماً مختل روانی نمی باشد. انتشار نتایج تحقیقات گسترده که همگی بر بیماری نبودن پدیده همجنس گرایی دلالت داشتند به این فکر دامن زد که اگر قرار باشد نتایج تحقیقات در بین بیماران روانی به کل جامعه و روابط اجتماعی تعمیم داده شود و مبنای حقوق انسان ها قرار بگیرد، آن وقت دگر جنس گرایان بیش از همه دچار مشکل می شوند، چون تعداد دگرجنسگرایان روانی، قاتل، متجاوز، شکنجه گر و دیکتاتور بیش از همه است. همین فکر به امر اعتراف عمومی نسبت به حقوق همجنسگرایان کمک شایانی نمود. تغییرات مثبت صورت گرفته در دیدگاه عمومی جامعه در باره سکس، جنسیت و همجنسگرایی و فعالیت های شدیداً سیاسی شده ی گروه های مختلف همجنسگرایان در جامعه و علنی شدن هر چه بیشتر افراد همجنسگرا، همه دست به دست هم دادند و به تغییر دیدگاه و مواضع جامعه روانکاوان، روان پزشکان و روان شناسان آمریکا در باره همجنسگرایی انجامیدند. انجمن روان پزشکان آمریکا که تا ۱۹۷۳ همجنس گرایی را بعنوان یک بیماری در لیست بیماری های خود کلاسه کرده بود به تجدید نظر پرداخت و همجنسگرایی را رسماً از لیست بیماری ها حذف نمود. بدنبال آن انجمن روان شناسان آمریکا و انجمن کارکنان خدمات اجتماعی هم به تبعیت از انجمن روان پزشکان به دفاع از پدیده همجنسگرایی بعنوان یک پدیده عادی پرداختند. در اول ژانویه سال ۱۹۹۳ سازمان بهداشت جهانی (WHO) هم همجنسگرایی را از لیست بیماری های خود حذف کرد و آن را بعنوان یک پدیده و گرایش طبیعی به رسمیت شناخت. دلیل تأخیر زیاد سازمان بهداشت جهانی در به رسمیت شناختن همجنسگرایی مخالفت و مقاومت نمایندگان کشورهای دیکتاتور زده عضو این سازمان است که باعث شدند جمله بندیها هم حتی الامکان کم رنگ شوند. اما جمله اصلی در اسناد سازمان بهداشت جهانی می گوید: "نفس گرایش جنسی بعنوان اختلال تلقی نمی شود." بعد از سال ۱۹۷۳ تعداد هر چه بیشتری از کشورها قوانین خود را بر اساس آخرین دست آوردهای علمی در باره جنسیت و همجنسگرایی تنظیم نموده و در این مسیر حقوق اجتماعی- مدنی همجنسگرایان را در قوانین خود تثبیت کردند تا جایی که امروز در قوانین تمام کشورهای اروپایی، آمریکا، استرالیا، اسرائیل، افریقای جنوبی و کلاً در همه کشورهای که دارای دموکراسی هستند، حقوق همجنسگرایان تثبیت شده است. آخرین کشوری که بیمار بودن همجنسگرایان را لغو کرده و حقوق همجنسگرایان را به رسمیت شناخته، کشور چین می باشد.

البته این مطالبی که در بالا آمد قطه ای از دریای مطالعات و تحقیقات در این زمینه است .

من هم اکنون صدای خفته و دریند شده افرادی از هم وطنانم هستم که چونان شبیحی در جامعه زندگی می کنند و چونان شبیحی نیز می میرند . افرادی که از یکسو غل و زنجیر حماقت و خرافات دینی را بر دل و دیده خویش احساس می کنند و از سوی دیگر نزدیکترین کسان آنها نیز در صورت

اطلاع از روحيات آنها ميرغضب خدای مذهب شان خواهند شد. بسياری از همجنسگرايان به دليل اختلافات روحي و احساسی و تمایزی که با ديگر افراد جامعه دارند از همان کودکی نسبت به ساير هم سن و سالان ضريب هوشی بالاتری دارند که شايد عامل اصلی آن رعایت بييش از حد احتیاط در ارتباط با ديگران و در نتیجه توجه و دقت کافی در همه امور و جريانات زندگی روزمره شان باشد. اما متأسفانه درصد بسيار کمی از اين افراد به مطالعه و پژوهش در مورد گرايشات خودشان می پردازند و به همین دليل بييشتر از آنکه ديگران بر ظلم به آنها تأکيد داشته باشند اينان خود زمينه تعدی ديگران را فراهم می آورند، چون واقعاً بسياری از آنها هر چند در ظاهر انکار کنند ولی در درونشان احساس گناهی عظيم می کنند و عذاب وجدانی بس دردناک دارند و اين مطلب را می توان از نوشته ها و شعرهایی که گاهی می سرايند به وضوح دريافت و درصد بسياری از آنها نيز چون در دوران جوانی و اوان احساسات و طغيان ميل جنسی هستند رودخانه گرايشات احساسات همجنسگرايانه و رودخانه اميال جنسی را چنان با هم می آميزند که گویی زندگی و همجنسگرا بودن فقط همین دوره جوانی و ارتباط جنسی چند دقيقه ای با يك همجنس است. بسياری از اينان نمی انديشند که دوران پيري و كهولتی هم هست و بهتر است به آن هم بيانديشند چرا که حتی اگر تسليم خواسته خانواده نشده و ازدواج اجباری هم با يك جنس مخالف نداشته باشند باز در دوران پيري و در ایامی که مرگ نزديکتر می شود، در جامعه ی خرافات زده ی ما عذابشان صد چندان خواهد شد! البته منافاتی هم ندارد که فردی هم همجنسگرا باشد و هم دارای يك ايدئولوژی باشد ولی اين طرز تفکر خیلی طول خواهد کشيد تا در ذهن همجنسگرايان ایرانی نهادينه شود. از طرفی نيز متأسفانه نسل ما اولين نسلی در ايران است که درصد آن است آنگونه زندگی کند که آفريده شده است. بنابراین تجربه همجنسگرای واقعی بودن در دوران پيري، در جامعه ی ما وجود ندارد و اگر چنين تجربه ای بخواهد انجام گيرد ما اولين نسلی هستيم که آن را تجربه می کنيم. چون تمام همجنسگرايان نسل های قبل از ما يا خودکشی کرده اند يا تحت فشار جامعه ازدواج کرده و در دوران ميانسالی و كهولت به اصطلاح توبه کرده اند ولی به قيمت بدبخت کردن زنی که شريك زندگی شان بوده و به دنيا آوردن فرزندانى که احتمالاً آنها نيز همجنسگرايی را از راه ژنتيك از پدر به ارث برده اند.

در پايان اميدوارم گزاره گویی نکرده باشم ولی اميدوارم ارتباط ما همچنان ادامه يابد شايد باری هر چند ناچيز از دوش کسانی که چون ما می انديشند و چون ما احساس می کنند برداريم.  
منتظر مطالب بعدی از من باشيد . . .

تالار گفتگوی کوششگران همجنس گرای ايران

بحث و تبادل نظر پيرامون مسائل فرهنگی، اجتماعی و سياسی همجنسگرايان ایرانی

<http://ihagroup.forumotion.com>

کوششگران  
همجنس  
گرا



قبل از همه چیز مایلم از Gilles Marchildon تشکر کنم که همیشه سازمان ایرکیو را حمایت کرده است و با حمایت های خود از همان آغاز باعث شده است که سازمان ایرکیو در مدت زمان بسیار کوتاهی در بین سازمان ها و مدافعین حقوق بشر کانادایی شناسایی شود. من هنوز در ترکیه بودم که او از من دعوت کرد در برنامه ی سالانه سازمان Egalé Canada در تورنتو شرکت کنم و همان برنامه نقطه ی عطفی در تاریخچه ی سازمان ما بود. ممنونم.

می خواهم به یکی از چندین موردی اشاره کنم که در جامعه ی همجنسگرایان ایرانی بسیار معمول است. چند هفته پیش ایمیلی دریافت کردم که عنوانش این بود "تنها هستم، کمکم کنید." نویسنده ی

ایمیل، آنطور که خودش گفت، حدود چهل سال داشت و به معنای واقعی کلمه تنها بود. سال ها گرایش جنسی اش را از دیگران مخفی کرده و تحت فشار زیاد اجتماعی است. خانواده اش اصرار دارند ازدواج کند و او دیگر بهانه ای برای فرار از فشار خانواده ندارد. نیاز به کسی داشت که سنگ صوری برایش باشد و به درد دلش گوش کند. با همین نیت به من ایمیل زده بود. از همه چیز ناامید بود و آرزوی مرگ می کرد تا از همه ی این فشارها نجات پیدا کند. چند ساعت بعد از اینکه برایش نوشتم حاضرم درد دل هایش را بشنوم، اعتماد کرد و شماره ی تلفنش را برایم فرستاد. وقتی تلفنی با او صحبت کردم دیگر نمی توانست حرف بزند، نمی دانست از کجا شروع کند. باور نمی کرد که می تواند بدون داشتن نقاب از درد ها و گرفتاری هایش بگوید. چند دقیقه ساکت ماند و به من گوش داد بعد شروع به گفتن کرد. صدایش شکننده بود و به راحتی می شد غصه و اندوهش را حس کرد. بعد به گریه افتاد. از دوران کودکی و احساساتش گفت، از دوران مدرسه و سختی ها و تحقیرهایی که شده بود، از ناملایمت های پدر و مادرش، از تهدید های برادرانش، از سختی هایی که در محیط کار دارد، از ازدواج اجباری و تصمیم هایی که خانواده اش برای درمان او گرفته اند، از مصرف داروهای مسکن و شوک های الکتریکی، از گذشتن دوران جوانی اش، ترس از آبرو، نداشتن همدم و دوست گلایه می کرد. نمی دانستم چه بگویم، واقعا پاسخی برای حل این همه مشکلات را نمی دانستم. ناچار بودم از نصیحت های کلیشه ای استفاده کنم، از او می خواستم که صبور و امیدوار باشد. مشکلات را تحمل کند و تلاش کند تا زندگی بهتری داشته باشد. اما این حرف ها دردی را دوا نمی کرد. می دانستم که او تنها کسی نیست که در این شرایط دشوار قرار دارد. گفتم باید دوستی پیدا کند که هم از تنهایی دربیاید و هم بتواند با همفکری او خودش را از این شرایط نجات دهد. خنده ی تلخی کرد و گفت دیگر از سن و سال من گذشته است مگر چند سال دیگر زنده خواهم بود؟ این چند سال آخر عمر را هم می توانم در بستوی اتاقم سپری کنم. نمی خواهم کاری کنم که بعد از مرگم هم خانواده و دوستانم را آزار دهم. از این نگران بود که اگر روزی اتفاقی برایش بیافتد چطور می تواند جلو آبروریزی خانوادگی را بگیرد.

این ترس ها و نگرانی های او تنها نیست. اکثر دگرباشانی که با آنها در ارتباط هستیم به طریقی از اینگونه استرس ها رنج می برند. ترس نهفته ای در وجود آنهاست. امکان آشکار سازی برای همه وجود ندارد، خانواده ها، دوستان و در کل اجتماع با تنوع گرایش جنسی مشکل دارند و نمی توانند آن را به عنوان یک پدیده ی طبیعی قبول کنند. جامعه در بهترین شرایط آنها را به عنوان منحرفین جنسی، گناهکار، غیرطبیعی و ... تحمل می کند. یکی از فعالیت های سازمان ایرکیو در چند سال گذشته رسیدگی به وضعیت پناهجویان دگرباش و حمایت از آنها بوده است. ایرکیو در سال ۲۰۰۷ پرونده ی شصت و پنج پناهجوی دگرباش را پیگیری کرد که نزدیک به هشتاد درصد آنها توسط دفتر کمیسریای عالی پناهندگان سازمان ملل و دادگاه های اروپایی قبول شدند و بیست درصد باقی مانده هنوز منتظر دریافت پاسخ خود هستند. در این میان هفتاد درصد پناهجویانی که قبول شده اند به کانادا انتقال خواهند یافت و در تورنتو، مونتریا و ونکوور ساکن خواهند شد. ده درصد آنها به امریکا و بیست درصد به کشورهای اروپایی انتقال خواهند یافت.

قسمت عمده ی پناهجویان دارای مشکلات اجتماعی بوده اند و عامل اصلی فرار آنها در نهایت همان ترس نهفته ای است که سال ها است همراه آنهاست و آنان را شکننده و مضطرب کرده است. رسیدن به سن ازدواج و فشارهای ناشی از آن نیز مزید بر علت می شود. در نهایت چنانچه به هر

دلیل توسط نیروهای امنیتی دستگیر شوند نمی توانند از خودشان دفاع کنند و پشتیبان خانوادگی نیز ندارند.

وجود اینگونه استرس ها نه تنها عوارض روحی شدیدی دارد بلکه بر روی تحصیلات، موقعیت اجتماعی، کار، آمار طلاق و سلامت جسمی آنها نیز تأثیر مستقیمی دارد. افراد زیادی را می شناسم که ناچار شده اند برای حفظ آبروی خانوادگی خود تن به ازدواج با جنس مخالف دهند و پس از مدتی حتی با داشتن فرزند، جدا شوند. تعداد زیادی به مواد توهم زا و مخدر رو می آورند تا برای چند ساعت هم که شده از شر این فشارها که مانند خوره به جان آنها افتاده است راحت شوند.

وقتی پای صحبت های پناهجویان دگرپاش می نشینیم به راحتی می توان فهمید که در کنار تمام مشکلات، امیدوارند که در زندگی آرامی داشته باشند و حال که از شهر و کشور خود خارج شده اند حداقل در جایی دیگر حق زندگی داشته باشند اما متأسفانه سر راه آنها نیز مشکلات زیادی قرار دارد. دگرپاشانی که به کشورهای اروپایی پناه برده اند همچنان بی حقوق هستند. رد درخواست پناهندگی، دستگیری و دیپورت نیز بر اضطراب آنها اضافه می شود. یکی از پناهجویان دگرپاش در بلژیک بر اثر این فشارها دچار بیماری اسکیزوفرنی شده و مدام از مردم به گمان اینکه با پلیس ایران همدست هستند و می خواهند او را به ایران برگردانند فرار می کند. هفته ها طول کشید تا توانستیم او را قانع کنیم به پزشک مراجعه کند و در نتیجه مدتی در بیمارستان بستری و تحت درمان قرار گرفت اما هنوز ترس در او وجود دارد.

در همین کانادا نیز پناهجویانی هستند که شاید بیش از یک سال از درخواست پناهندگی آنها می گذرد اما هنوز هیچ اقدامی برای پرونده ی آنها نشده است و هر وقت پرونده ی خود را پیگیری می کنند پاسخ می شنوند که حالا شما زندگی تان بکنید و زیاد نگران جواب نباشید. چند روز پیش یکی از آنها با ما تماس گرفت. به شدت افسرده بود چون مادرش پیر است و بیمار است اما به دلیل اینکه هنوز جواب مثبت نگرفته است، نمی تواند از مادرش دعوت کند برای دیدار کوتاهی پیش او بیاید.

در ترکیه نیز بیش از پنجاه پناهجوی همجنسگرا منتظر طی مراحل قانونی هستند و از نظر مسکن، غذا، پوشاک، بهداشت و سلامت جسمی و روحی در شرایط بدی قرار دارند. ایرکیو تلاش کرده است که از طریق دریافت کمک های مردمی به آنها کمک برساند اما متأسفانه هنوز نتوانسته ایم نیازهای آنها را تأمین کنیم و ناچار شده ایم به برخی از متقاضیان کمک مالی جواب منفی دهیم در حالی که می دانیم در چه شرایط سختی به سر می برند.

سازمان ایرکیو در شرایط فعلی ناچار است به اندازه ی چندین سازمان فعالیت کند، خدمات پزشکی، مشاوره های فردی، خدمات اجتماعی، امور پناهندگی، رفع هوموفوبیا، برنامه های فرهنگی و ... از فعالیت های روزانه ی سازمان ایرکیو شده اند در صورتی که ایرکیو هیچ پشتوانه ی مالی ندارد و حتی ناچار است برای پرداخت هزینه ی تلفن و اینترنت خود از مدیران اش درخواست کمک مالی کند. آیا با توجه به این شرایط باید فعالیت های خود را به اندازه ی امکاناتمان محدود کنیم و یا اینکه امکاناتمان را با توجه به نیازهای اجتماع گسترش دهیم؟ پاسخ به این سوال سرنوشت افراد زیادی را تغییر خواهد داد.

متن فارسی سخنرانی آرشام پارسی در کلیسای یونیتین اتاوا که در روز یکشنبه سوم فوریه برگزار شد



به خود نگاه می‌کنم:  
هجوم کابوس‌وار دلتنگی‌های روح  
پرواز عبث آلود امیدواری‌های غریب  
هم‌آغوشی دلهره‌آور شك و ترس  
گونه‌های خیس از اشك‌های کودکی‌ام  
سکوت معتادوار غوغای درون  
خستگی شیارهای تن از نامردی روزگار  
بازمانده از رویاهای تب آلود هوس  
غرق‌آلود دریای بیرحم عشق  
رها شده در حجم بی وزنی زمان  
انسان  
انسان  
مرا پرورانده‌اند به خشم و ناز  
مرا نامیده‌اند به نفرت و عشق

به خود می‌نگرم:  
در راه ام...  
صبورم  
امیدوارم...

تهران، شهریور ۸۴

چگونه می‌توانم به خود آیم؟  
به تو آیم؟  
به بیکران پرواز دهم روحم را؟!  
نه!  
فرو می‌افتم  
بر خاک می‌خوابم ...  
آرام ...

تهران آبان ۸۴

با نگاهی به گذشته می بینم که از همان سنین اوایل دبستان یعنی همان سن ۶ سالگی گرایشات به سمت جنس موافق برایم محسوس می باشد بطور مثال تمایل به همبازی شدن با پسرهای اقوام و محله، پسرهایی که ۳-۴ سالگی از خودم بزرگتر بودند و من همیشه مشتاق فرا رسیدن لحظاتی بودم که با پسرهای مورد علاقه ام در خلوتی قرار بگیرم تا فرد مقابلم با من نزدیکی کند. این مسایل ادامه داشت تا به نحوی که می توانم از شیرین ترین خاطره های سکسی ام (البته منظور همان سافت سکس های کودکانه می باشد) در همان سنین ۱۱-۱۲ سالگی یاد کنم که در مسافرت های خانوادگی با پسرهای اقوام در محیط باز و طبیعت و بدور از چشم والدین صورت می گرفت.

من از ابتدای تحصیل از سطح هوشی نسبتاً خوبی برخوردار بودم که همین موهبت باعث شد تا دوره تحصیلی راهنمایی خود را در یک مدرسه نمونه شروع کنم؛ مدرسه ای که از نظر کارگاه های فنی و مخصوصاً هنری تکمیل بود. علاقه ی من به هنر موجب شد که خیلی از ساعات خود را در کارگاه هنر سپری کنم. همراهی همکلاسی ام در این ساعت های در کارگاه هنر، ما دو نفر را خیلی به یکدیگر نزدیک نمود تا جایی که دوستان از ما به عنوان دو داداش یاد می کردند. محبت مابین ما برای مریبان محسوس بود تا روزی که از سر علاقه فراوان به یکدیگر در فضایی به دور از چشم دیگران شروع به لب گرفتن از هم کردیم و از شانس بد ما مربی پرورشی ما صحنه را دید و با آن برداشت فوق العاده اسلامی و خشک این عمل ما را به عنوان لواط یاد نمود و والدین ما را احضار کرد و ماجرا با آنها در میان گذاشت که نهایتاً به اخراج ما از مدرسه انجامید. به موجب این پیشامد من از سوی پدر مورد ضرب و شتم شدیدی قرار گرفتم. از آن پس پدرم از من به عنوان یک کونی صفت و به عنوان یک غیر هم خون یاد می کرد تا به جایی که مرا در سن ۱۶ سالگی از خانه بیرون کرد و من بالاجبار به مادر بزرگم پناه بردم. در همین سنین بود که به کمک اینترنت توانستم با اصطلاحات پزشکی و انگلیسی آنچه هستم آشنا شوم و ارتباطی با پسرهای همجنسگرا همچون خودم پیدا کنم. ولی همه اینها نتوانست مرا به آن آرامش و راحتی خیالی که یک نوجوان ۱۶-۱۷ ساله بدان نیازمند است برساند و باز زمانه کاری کرد که من در منجلاب روحی دیگری غرق شوم. در این مدت که من با دیگر همجنسگرایان ارتباط برقرار کرده بودم زیر ذره بین پدر بودم و حتی تلفن های مرا کنترل می کرد تا روزی که کامپیوتر شخصی مرا چک نمود و از این ارتباط با مشاهده عکس ها و آرشیوهای چتی کاملاً اطلاع پیدا کرد و در لحظه ای کاملاً Q غافلگیرانه باز مورد ضرب و شتم بسیار شدید قرار گرفتم که در نهایت فرار کردم و به خانه دوستان همجنسگرایی که پیدا کرده بودم پناه بردم. دیگر روزهای آوارگی اوج گرفت تا زمانیکه در سن ۱۸ سالگی دوست پسری برای خودم پیدا کردم که در یک شهرستان دانشجو بود. با او به آن شهرستان رفتم و یک سالی باهم به زندگی ادامه دادیم ولی به خاطر مشکلات مالی و اجتماعی بالاجبار همدیگر را ترک کردیم. فشار روحی شدیدی بعد از این جدایی در من پدیدار شد. از طرفی تنها کسی که از سوی خانواده می توانستم کمی به او اعتماد کنم مادرم بود که درخواست می کرد از هرآنچه هستم دست بکشم تا بتوانم به خانه برگردم. خب، قبول چنین چیزی از سوی من محال بود. تصمیم گرفتم به دنبال پاسپورت بروم تا از کشور خارج شوم اما سربازی نرفته بودم. اطلاع پیدا کرده بودم که قانون نظام وظیفه ایران به ترانس سکسوالیسم و همو سکسوالیسم از تبصره مرضی های روانی معافی می دهد ولی تهیه مدارک پزشکی نیاز به حضور مادر یا پدر داشت که مادرم پذیرفت این کار را برایم انجام دهد و بعد از اتمام اینکار من مسأله همجنسگرایی را فراموش کنم و من هم بصورت مصلحتی به دروغ قبول کردم. این کار چند ماهی بطول می انجامید و متأسفانه پدر از ماجرا خبردار شد و پس از پیدا کردن من مرا به زور به بیمارستان ایرانیان در همان تهران برد و به زور آمپول خواب مرا بستری نمودند. دکتری بنام صابری پرونده مرا پذیرفته بود که مرا از آنچه که هستم ترک دهد و مرا معالجه کند و معالجه ایشان چیزی نبود جز شوک های الکتریکی (وای.....)

هر روز مرا ساعت ۵ صبح در تاریکی به طبقه پایین می بردند و بین جوانان دیگر تو صف می ایستادیم بله صف اتاقی که مشاهده آن از پشت شیشه اش واقعاً ترسناک بود.

می دیدم یکی یکی روی تخت می خوابانند و با یک آمپول در دست راست آدم را بیهوش می کنند. بعدش هم سیم های آن دستگاه ترسناک را وصل می کردند. من که دعا می کردم زود نوبتم بشود و آمپول بیهوشی را تزریق کنند تا دیگر چیزی نفهمم. بعد از ۱۰-۱۲ ساعت هم که بیهوش می آیی و

روز به روز حافظه گذشته ات را از دست میدهی. ۱۰ روز یا شاید هم بیشتر این شوک ها ادامه داشت. من دیگر خودم هم خودم را نمی شناختم. مادرم با گریه مرا از بیمارستان رها ساخت. وقتی من را که مثل یه آدم تازه متولد شده تقریباً بودم به خانه بردند با الفاظ زشتی همچون بچه کونی و چاقالی که از اقوام و مردم محل می شنیدم روبرو شدم تا جایی که افسردگی خطرناکی گرفتم و مواردی همچون خودکشی و خودزنی برایم پیش آمد که دوباره کارم به بیمارستان و شوک کشید. این بار که مرخص شدم باز به سوی خانه دوستان فرار کردم. دیگر هیچی برایم مهم نبود. همیشه تو خیابون پلیس جلوی ما را می گرفت. تقریباً همه فهمیده بودند ما همچنسگراییم و همیشه در معابر عمومی مورد اذیت قرار می گرفتیم و بی مورد بازرسی های شدید بدنی و لسانی می شدیم و من معمولاً درگیر می شدم و کتک می خوردم. اگر جایی دور هم جمع می شدیم یا پارتی داشتیم می دانستیم بعد از خروج با یه مشت بسیجی و سپاهی روبرو خواهیم شد که یا کتک می خوردیم یا اذیت می شدیم یا بازجویی.... زندگی روز به روز نامفهوم تر و سیاه تر.....

در این مدت همان کارهای سربازی را پیگیری کردم و با تأییدیه هایی که از دکترها گرفتم موفق شدم.

یکی از همین سپاهی ها که همیشه از طرف آنها مورد اذیت قرار می گرفتیم آدرس خانه رفیقم را پیدا کرد و مثل اینکه بی حکم و با زور وارد خانه شده و تمام عکس و فیلم های سکسی و خصوصی من و نیما را برده است. بعد از آن هم آمد و مرا پیدا کرد و با زور به دفتری در خیابان جمهوری برد و با توگوشی زدن (سیلی زدن) از من کتباً تأییدیه گرفت که شخص حاضر در عکس و فیلم ها خود من و دوستم نیما هستیم. جالب این است که یکی از دوستان ایشان با همان لباس یشمی رنگه سپاه وارد شد و ایشان را با نام استوار جدی پور صدا کرد و ایشان از اینکه اسمش برده شد ناراحت شد. بهرحال مرا رها کردند به این شرط که نیما را پیدا کنم و الا تمام فیلم و عکس ها پخش و به دادگاه تحویل بدهند که این امر هم در ایران با اشد مجازات یعنی اعدام روبروست. من آن روز تهران را از غرب به شرق و از شمال به جنوب طی می کردم تا بتوانم راه حلی پیدا کنم. از نیما هم هیچ خبری نبود. استرس حاکم هیچ راه حلی برام جز فرار نمی گذاشت اما پولی نداشتم. زنگ زدم خانه بیینم می توانم کمی از مادرم پول بگیرم یا نه. وقتی مادرم تلفن را برداشت شروع به فحش و نفرین کرد. می گفت آبروی ما را بردی. فهمیدم که یک کپی از سی دی و فیلم را به پدرم داده اند و پدر گفته خودش شخصاً مرا هرجا ببیند می کشد. من هم به کمک یکی از دوستان به شیراز رفتم تا کمی پول به کمک دوستم تهیه کنم و از کشور فرارکنم. پس از تهیه پول به ترکیه آمدم و خودم را به UNHCR معرفی کردم.

الان ۳ ماهی هست که خودم را معرفی کرده ام و خبری از تاریخ مصاحبه نیست و هربار مراجعه می کنم جوابی ندارند. می دانم شرایط زندگی در وان را از طریق رسانه ها و پناهندگان شنیده اید، شهری که از آن به نام جهنم یاد می کنند. سه بار خانه ای اجاره کرده ام، و ترک ها به خاطر مجرد بودنم از خانه بیرونم کردند تا جایی که همان مقدار پولی که داشتم به اتمام رسید. شب ها از سرما و لرزیدن خواب نداشتم و بارها نان خشک هفته ی پیشم غذایم شده است. اگر به پلیس مراجعه کنم و از مشکلاتم بگویم مرا با خنده و تمسخر از دفترشان بیرون می کنند و اگر روزی از جایی بازرسی به جهت کمک به من و هم نوعان من اینجا بیاید فقط می گوید صبور باشید و همین.

افسردگی خطرناک من به سوی من بازگشته و باز من به خودزنی پرداختم و فکر خودکشی مرا دربرگرفته. نمی خواهم از ضعف نفس حرف بزنم می خواهم اوضاع بد روحی و سختی زندگی در این شهر را برای من و هم نوعان من بیشتر جدی بگیرید.



شلوغ است.

۴۵ دقيق طول كشييد. سوار شدم. روي صندلي دوم!

صندلي اول: بحث سياسي

دو پسر بچه ي كم سن پر حرف. يك پسر بچه ي پر سن پر حرف!

"ما خودمان بايد دست به كار شويم"

"ما خودمان هم جنبه اش را نداريم"

و مثال مي زند:

"يك پسر با شلوارك مي آد تو خيابون. خب پليس بايد اينو بگيره ديگه"

!!!

هندز فري را از كيفم بيرون مي كشم. صداي آهنگم را زياد مي كنم. ترجيح مي دهم حتي يك كلمه ي ديگر نشنوم!

حالم به هم مي خورد!

درد من شلوغي صف اتوبوس نيست!

من پاي چوبه ي دارم!

امروز يا فردايش را نمي دانم!

اين پر حرف ها هم خطابم خواهند "كوني"! (احتمالاً)

درد من شلوارك و خيابان نيست. گرچه با شلوارك بيرون رفتن را دوست دارم.

درد من، درد نفس كشيدن در پستو است ...

درد زنده ماندن است ...

از اتوبوس پياده مي شوم، پسر پُر-سن پر حرف از كيفش دو اعلاميه بيرون مي كشد ... دو كم سن پر حرف مي گيرند ...

"خداحافظ"

"خداحافظ"

سلام

من رهام هستم، يك همجنسگرا



تولد: ۲۵ ژانویه ۱۸۷۴ پاریس، فرانسه

درگذشت: ۱۶ دسامبر ۱۹۶۵ (۹۱ سالگی) - نیس، فرانسه

نگران از محاکمه ی اُسکار وایلد، سامرست موآم از رویارویی با موضوعات و شخصیت های همجنسگرا در داستان های بلند و نمایشنامه هایش پرهیز می کرد. موآم نویسنده ای بسیار سخت کوش بود، با داستان های بلند و کوتاه و نمایشنامه هایش به موفقیت و محبوبیت و استادی در رشته ی خود رسید. در ۱۹۰۸ چهارنمایشنامه اش بطور همزمان به روی صحنه رفت.

قبل ازمرگش داستان بلند او با عنوان "بردگی انسانی" (۱۹۱۵) با بیش از ۱۰ میلیون نسخه بفروش رسید، و از "جهت گیریها" (۱۸۹۹) تا "مخلوقات شرایط مادی" (۱۹۴۷) از او بعنوان استاد خوش ساخت داستان های کوتاه قدردانی شد، بویژه برای داستان هایی چون "باران" و "بانوی سرهنگ." با وجود این، هنگامی که حرف از پیشرفت های گسترده ی او به میان می آمد، موگام اعلام می کردکه هنوز در ابتدای راه است و نویسنده ای درجه دو بیش نیست.

موآم، پسر مشاور قانونی و حقوقی سفارت انگلیس، در پاریس متولد شد. در ده سالگی یتیم شد، پس از آن به کنت، ویتستبل فرستاده شد تا توسط عمویش سرپرستی شود. از مدرسه کینگ در کانتربری فارغ التحصیل شد، همان مدرسه ای که بعدها کتابها، تعدادی دستنوشته، یک نشان اعطایی، و خاکستر او را دریافت کرد. موآم در دانشگاه هایدلبرگ تحصیل کرد اما مدرکی نگرفت، و نیز مدتی را در بیمارستان سنت توماس لندن به کار مشغول بود.

در ۱۸۹۷ مدرک پزشکی اش را دریافت کرد اما موفقیت اولین داستان بلندش با عنوان "لیزای لمبت" (۱۸۹۷) مصوری واقعگرایانه از اوضاع محلات پست و پرجمعیت لندن و عدم تکافوی توجهات پزشکی به آن، او را از طبابت به ادبیات کشاند.

بجز "لیزا"، دیگر داستان های بلند او به فراموشی سپرده شدند

در ۱۹۰۲ شروع به نوشتن برای صحنه نمایش کرد و با کمدی سرگرم کننده "بانو فردریک" (۱۹۰۷) به موفقیتی قابل توجه نائل شد.

او با "بهران ما" (۱۹۱۷)، "دایره" (۱۹۲۱)، و "بیاس خدمات اعطا شد" (۱۹۳۲) موفقیت در صحنه نمایش را ادامه داد.

در 1933 به خاطر موضوعاتی که میل به پرداختن به آنها را داشت اما از سوی مدیران و حامیان تئاتر مورد استقبال قرار نمی گرفت از صحنه ی تئاتر کناره گرفت.

در ۱۹۱۵ صاحب يك دختر شد و در ۱۹۱۶ با "سیری ولکام" مادر کودکش ازدواج کرد.

او و همسرش متناوبا از هم جدا بودند و ازدواجشان در ۱۹۲۷ به طلاق ختم شد.

در طی این دوره موآم به عنوان يك داستان نویس به موفقیت نائل شد. از "بردگی انسانی" (۱۹۱۵) داستان تخیلی نخستین سال هایش در زندگی فیلیپ کری، و "ماه و شش پنی" (۱۹۱۹) برگرفته از زندگی گاگین بعنوان اساس داستان چارلز استریکلند، سهامداری که برای نقاشی وب رای فرار از قراردادهای دست و پاگیر جامعه به تاهیتی رفت.

"کیک و آبجو" (۱۹۳۰)، مشهور بخاطر تخلیش از توماس هاردی، و "لبه تیغ" (۱۹۴۵)، که رویکردیست در ترسیم تقدم جستجو برای تکامل نفس در اصول ریاضت و عرفان هند، از بهترین کارهای شناخته شده بعدی او بشمار می روند. "آشنندن" (۱۹۲۸) در نتیجه خدمت او بعنوان مأمور جاسوسی

در ۱۹۱۴، موآم با جرالدهکستن آشنا شد، جوان آمریکایی که تا زمان مرگ خود در ۱۹۴۴ همدم و معشوق او بود، (هکستن در نمایشنامه سال ۱۹۱۷ موگام، "بهتران ما"، در نقش تونی پکستن ظاهرشد.)

در ۱۹۲۶، موآم ویلا مورسک، در سن ژان، کپ فرات، در فرنچ ریویرا، جائیکه بیشتر عمرش را هنگامیکه در سفر نبود در آن سپری کرد.

در ۱۹۴۰، با یک کشتی زغال سنگ برای زندگی بدور از جنگ به آمریکا گریخت. در ۱۹۴۶، آنهایی که طنز نیشدار او را تجربه کرده بودند، با یک غافلگیری سخاوتمندانه، موگام جایزه سامرست موگام را به هدف امکان سفر برای نویسندگان جوان پایه ریزی کرد.

موآم بادقت ازسروکارداشتن باموضوعات همجنسگرایی و ترسیم و تشریح شخصیت های

همجنسگرا در کارهایش طفره می رفت آنچنانکه گلنوی وسکات، داستان نویس آمریکایی، خاطرنشان کرد احتمالاً به این خاطر که "نسل ویلی در دهشتی مرگبار از محاکمه اسکار وایلد زندگی می کرد".





و باز هم به نام خدا

به اعتقاد من ما باید عواملی شویم تا بتوانیم افکار و منش اسلامی و مذهبی را از حدود و ناحیه افکار و منش اجتماعی و خصوصی دور یا پالایش کنیم تا جایی برای ورود افکار و اندیشه های دیگر و نو و مثبت باز شود و حق انتخاب کردن به افراد واگذار شود، و این هدف می تواند با اطلاع رسانی، نشر و درک ( نه پرورش)، در خصوص افکار و منش منفی دینی و مذهبی که بر تارک وجود جامعه ی مان نقش بسته است، محقق شود.



چند روز پیش بعد از مدتی که کارت معافیت از خدمت سربازیم را گرفتم، برای دریافت گواهینامه رانندگی به اداره راهنمایی و رانندگی جمهوری اسلامی برای تأیید کارتم رفتم، در حالی که من اصلاً نه تحت درمان بیماری روانی بوده ام نه پرونده پزشکی مرتبط با بیماری روانی دارم. متأسفانه با این جمله روبرو شدم: "چون شما بیمار روانی هستید تا سه سال نمی توانید گواهینامه رانندگی بگیرید و بعد از سه سال هم باید کمیون پزشکی اداره راهنمایی و رانندگی شما را تأیید کند!! تا از روند بهبودی بیماری شما اطلاع پیدا کنیم و ببینیم شما که تحت نظر پزشک بودید بهتر شدید یا نه!!".

حالا به گذشته و حال توجه کنید: در گذشته طبق روایاتی منسوب به مؤسس مکتب شیعه - که شاخه ای است از اسلام - و ششمین پیشوای شیعیان (جعفر صادق) که از دگربازی به عنوان گناهی کبیره یاد کرده است و با توضیح حالات مختلف به شرح و بست آن پرداخته که این موضوع نیز جای بحث دارد که ششمین پیشوای شیعیان در بیش از هزار و اندی سال پیش چگونه به این نتیجه رسیده است که توانسته این چنین به توضیح حالات مختلف آن بپردازد و یک چنین احکامی که منسوب است به خدا را صادر کند؟

و در حال حاضر، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی که از ادامه دهندگان مکتب جعفری است در بیانیه ای اعلام می کند که "با پدیده ی شیطان پرستی و فمینیست (یعنی شیطان پرستی = فمینیست!!) شدیداً مقابله خواهیم کرد" و در اجرای "طرح ارتقای (!!)" سطح امنیت اجتماعی"، زنان بد حجاب را مترادف با معتادین و اراذل و اوباش خواند. پس این موضوع هم مصداق پیدا می کند که یک فرد هموسکشوال یا کسی که تفاوت جنسی دارد، جزئی از اجزای خانواده ی بیماران روانی است!!!

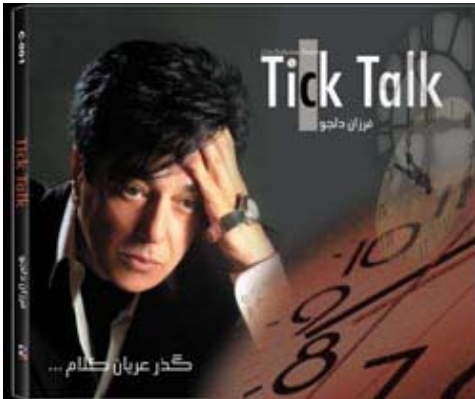
البته نا گفته نماند که در حال حاضر ما باید خدا را شاکر باشیم که لا اقل جزئی هستیم از اجزای بخشی از جامعه (حال روانی باشیم یا غیر روانی)، و به این خاطر به رسمیت شناخته شده ایم که با گرایش می داریم ظاهراً می توانیم به نظام اسلامی و اسلام لطمه بزنیم. ما در شأن نظام و اسلام به شمار نمی آییم تا بتوانیم از سربازان جان بر کف امام زمان و مروج مکتب اسلام ناب محمدی محسوب شویم؛ که اگر به حساب آقای رییس کل (با این چنین سوابق درخشانش) باشد، ما اصلاً وجود نداریم. اینجا باز هم این مثال "به مرگ بگیر تا به تب راضی بشه" مصداق پیدا می کند. یعنی اینکه ما چه شرعاً و چه قانوناً در جامعه ای که در آن زندگی کرده و مانند سایر افراد جامعه به آن خدمت می کنیم، هیچ حق یا حقوقی نداریم

حالا به نظر شما؛ ما دگرباشان، بیمار روانی هستیم یا این آقایان که با نشر عقاید و نظریاتشان دست هر چه بیمار روانی دو آتیشه را از پشت بسته اند؟

وقتی که اسلام و به نوعی دین و مذهب، پایه گذار تمامی اصول و موازین عرفی، اخلاقی و مدنی و جزایی و ... باشد و با نام آن افراد قدرت مطلق پیدا کنند و این اجازه را به خودشان بدهند تا در خصوصی ترین مسایل افراد دیگر دخالت کنند، اوضاع این گونه می شود که دستگامی این چنین وحشی در قالب نظامی چنین مرتجع بوجود می آید. و باز هم من معتقدم که مشکلات پیش روی، نه تنها جریان احقاق حقوق دگرباشان جنسی بلکه تمامی جریان های آزادیخواهانه ای که در داخل ایران شکل می گیرد، که ناشی از فرهنگ و سطح جامعه ماست، و قاطبه ی این جامعه بسیار بسیار متأثر از تعالیم و افکار مذهبی و اسلامی است، به اعتقاد من ما باید تبدیل به عواملی شویم تا بتوانیم افکار و منش اسلامی و مذهبی را از حدود و ناحیه افکار و منش اجتماعی و خصوصی دور یا پالایش کنیم تا جایی برای ورود افکار و اندیشه های دیگر و نو و مثبت باز شود و حق انتخاب کردن به افراد واگذار شود، و این هدف می تواند با اطلاع رسانی، نشر و درک ( نه پرورش)، در خصوص افکار و منش منفی دینی و مذهبی که بر تارک وجود جامعه ی مان نقش بسته است، محقق شود.

از این گفته ها می توان این چنین استنباط کرد که تا رسیدن به اهداف عالی که متضمن وصول اهداف دیگر و اهداف آزادیخواهانه است، جریان نوپای (یا بهتر است بگوییم سایه ی جریان نوپای) احقاق حقوق دگرباشان در ایران برای اعلام موجودیت خود مجبور است تا با همین عناوینی که شایسته و در خور هیچ انسانی نیست، پیش برود تا به ناکجا آباد پنهانش که تا بحال کسی حتی اسمی از آن ننشیده است، به جامعه ای که در آن او را با عناوینی شایسته و در خور انسانیت شایسته ی او بشناسند، برسد.

با امید پیروزی



فرزان دلجو را که میشناسید؟ بازیگر و کارگران سرشناس پیش از انقلاب که در ایران فیلم های بسیار زیبایی ساخته و نویسنده ی تمام این فیلم ها خودش بوده است. مطمئنا هرکدام از شما ها که حتی یکی از فیلم هایش را دیدید متوجه تفاوت فیلم های ساخته ی او با سایر فیلم هایی که در زمان او ساخته می شده، شده اید.

فیلم های او بسیار معنادار و منعکس کننده ی مشکلات جامعه بوده است و هنوز هم تازگی خود را حفظ کرده اند. او این حرفه را از سن ۱۸ سالگی شروع کرد و از جمله فیلم های او می توان فیلم های زیر را نام برد : یاران(اولین فیلم او)، علف های هرز، بوی گندم، ماهی ها در

خاک می میرند و شام غریبان. در همه ی این فیلم ها به جز شام غریبان آیلین ویگن دختر مرحوم ویگن نیز در کنار فرزان حضور داشته است. در فیلم شام غریبان گوگوش عزیز، فرزان را یاری کرده است.

او که در تلویزیون های ماهواره ای فارسی زبان نیز چهره سرشناسی به شمار می آید تا کنون چندین برنامه موفق را در این شبکه ها اجرا نموده و مدیریت شبکه هایی چون تماشای TV و هم اکنون Live Chanel را برعهده داشته است. برنامه های وی که در قالب گفتگوی تلفنی با بینندگان اجرا می شود به بحث و بررسی مسائل اجتماعی سیاسی و فرهنگی و هنری ایران و جهان است.

روز ۲۸ ژانویه آقایابی با برنامه زنده تلویزیونی فرزان دلجو در شبکه ماهواره ای فارسی زبان لایو تماس تلفنی گرفت و از او در مورد پدیده همجنسگرایی توضیح خواست. فرزان دلجو ضمن ابراز احترام به ارزش های مذهبی از بینندگان خواست تا میان همجنسبازان و همجنسگرایان تفاوت قائل شوند و دقایقی را به دفاع از بی گناهی و صاحب حق بودن همجنسگرایان پرداخت و اعدام همجنسگرایان را محکوم کرد.

به نوبه خودم از صمیم قلب از فرزان دلجو به خاطر اظهار نظرات منطقی و صادفانه اش تشکر می کنم و به وجود چنین هنرمندی افتخار می کنم!



درود به همه ی برویکس

تازه واردم ...

خب باید اول خودمو معرفی کنم (اینقدر وول نخور میگن این پسره خله!)

اسمم کافره فامیلم حربی (ملقب به زندیق!...اوو مای گاد)

که هیچ ارتباطی به دین و اپنا نداره فقط به اسمه !

ولش کن بابا اپنا مهم نیس مهم نفس کاره (به نفس عمیق بکش)

از این شماره قراره در مورد دو موضوع باهاتون بگپم ... در مورد :

۱- آی تی ۲- فرهنگ و تاریخ

معمولن کاربرهای معمولی اینترنت زیاد از فرنام های(موضوعاتی) مته آی تی خوششون نمیاد

چون آی تی نویسا با زبون خاصی که فقط خودشون میفهمن مینویسن و یکی مته منو در نظر نمیگیرن که آی تی ندیدیدیم ! ...

ولی من کوشش(سعی) میکنم با زبون خودمونی برای برویچ چراغ خون، این قهوه ی تلخو شیرینش کنم ....

تبصره ۱: شدیداً به کسای که قهوه رو تلخ دوس دارن توصیه میشه به دکتر مزیدی سر بززن !

فرنام (همون موضوعه دیگه چقد خنگی) دوم فرهنگه !

اوه اوه حتما میگی این پسره از ایناس که میگه :

من آنم که رستم بود پهلوان !!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!

نه از این خیرا نیس ...

جوری دندون میکشم که نفهمی کی آمپول بی حسیشو زدم !

توی شماره ی بعدی منتظرم باش تا به تعریف آدم فهم از آی تی برات بکنم !

بدرود (اینم همون خدافظ خودمونه به شیوه ی قدما !)



با آغاز فصل سرما و کمبود و یا قطع گاز و با گران شدن نان و دیگر مایحتاج روزمره مردم، به ویژه مردم استان‌های مرکزی، شمال، آذربایجان و کردستان، در معرض خطر قرار دارند. بر اساس گزارشات رسمی، در طول کمتر از سه هفته بیش از دویست نفر در اثر سرما و یا گاز گرفتگی جان خود را از دست داده‌اند. این بحران، بار دیگر نشان داد که جمهوری اسلامی ایران تا چه اندازه به زیست و زندگی مردم بی توجه است.

در چنین شرایطی، مأمورین نظامی و امنیتی جمهوری اسلامی، اعتراضات بر حق دانشجویان، کارگران، زنان و مردم آزادی خواه را به شدیدترین وجهی سرکوب می‌کنند. بنا به گزارش خبرگزاری‌ها فقط در سال ۲۰۰۸، مقامات قضایی جمهوری اسلامی، دست کم ۲۲ نفر را به دار آویخته‌اند.

- تصویر تکان دهنده‌ای از صحنه حلق آویز کردن «حسن حکمت دمیر»، یک تبعه ترکیه و عضو یک سازمان کردی (پژاک) در سایت‌های اینترنتی منتشر شده است. در این صحنه هولناک، جنایت کاران جمهوری اسلامی، این فرد مجروح را که به اسارت سپاه پاسداران در آمده و روی برانکار مخصوص حمل مجروحان قرار دارد، حلق آویز می‌کنند. این فرد تبعه ترکیه را در حالی اعدام کردند که وی قبل از بازداشت، مدتی را در برف و سرمای شدید بسر برده و هر دو پایش را در اثر سرمازدگی از دست داده بود و در طی دوران بازداشت هم در حالی که به درمان و استراحت نیاز داشت، تحت بازجویی و آزارهای روحی و جسمی قرار گرفته بود. «حسن حکمت دمیر»، در روزهای گذشته و در زندان شهر خوی اعدام شده است. پیش‌تر سازمان عفو بین الملل خواستار مداوا و لغو حکم اعدام وی شده بود.

- در حالی که بیش از ۴۵ روز از بازداشت ده ها فعال دانشجویی آزادی خواه و چپ می‌گذرد، خبرهای تازه حاکی از آن است که عده دیگری از فعالین جنبش دانشجویی و یا خانواده آن‌ها دستگیر و زندانی کرده‌اند.

- بر اساس گزارش وبلاگ‌ها و رسانه های دانشجویی، ماموران اطلاعاتی جمهوری اسلامی روز دوشنبه ۲۴ دی ۱۳۸۶ (۱۴ ژانویه ۲۰۰۸) ۱۲ تن دیگر از دانشجویان آزادی خواه و برابری طلب و چپ را در تهران دستگیر کرده‌اند. خانواده‌های بازداشت شدگان، هنوز اطلاعی از علت بازداشت و مکان نگهداری آن‌ها ندارند. دانشجویان بازداشت شده عبارتند از: مرتضی اصلاحچی، دانشجوی فلسفه دانشگاه علامه، آنایتا حسینی، دانشجوی دانشگاه تهران، سروش ثابت، دانشجوی علوم کامپیوتر دانشگاه شریف، محمد پورعبدالله، مهندسی شیمی دانشگاه تهران، ساناز اللهیاری خواهر مهدی اللهیاری، امین قضایی، سروش دشتستانی، بیتا صمیمی زاده، بیژن پورصباغ، کاوه عباسیان، مرتضی خدمایلو و بهزاد باقری.

احتمالاً شمار دیگری از فعالان دانشجویی نیز دستگیر شده‌اند، اما از سرنوشت هیچ یک از بازداشت شدگان خبری در دست نیست. با این بازداشت های جدید تعداد دانشجویان زندانی در سراسر ایران، بالغ بر ۶۰ نفر شده است.

- علاوه بر این‌ها، لیلا حیدری، همسر بهروز صفری، از فعالین سیاسی آذربایجان، مندرس عمرزاده، پدر دانشجوی زندانی دانشگاه مهاباد، فرزاد عمرزاده، چهار تن از اعضای خانواده فعال سیاسی کردستان، احمد جواهری و فاطمه گفتاری، مادر یاسر گلی، دانشجوی دربند سنندجی از جمله کسانی هستند که در روزهای اخیر به دلیل اعتراض به زندان و شکنجه نزدیکان خود، دستگیر و زندانی شده‌اند.

- خانواده‌های دانشجویان بازداشت شده، پس از ۴۵ روز اعتراض و تلاش، سرانجام روز ۱۵ ژانویه ۲۰۰۸ در زندان اوین، موفق به ملاقات با فرزندان خود شدند. به گفته خانواده دانشجویان، تعدادی از بازداشت شدگان از دو روز پیش به سلول های ۲-۳ نفره منتقل شده اند و سایرین هم چنان در سلول انفرادی نگهداری می‌شوند.

- همچنین، خانواده مهدی گزالیو (دانشجوی دانشگاه تهران)، سهراب کریمی از دانشجویان کرد بازداشت شده و نادر احسنی، با وجود حضور در زندان اوین، امکان ملاقات با فرزندان خود را بدست نیاوردند. مسئولین وزارت اطلاعات به خانواده این سه دانشجو اعلام کردند که «آن‌ها ممنوع الملاقات هستند.» از وضعیت سعید حبیبی از فعالان دانشجویی بازداشت شده، هم چنان اطلاعی در دست نیست.

- «امیر مهرزاد»، دانش آموز ۱۷ ساله که در جریان برگزاری مراسم روز دانشجو در ۱۲ آذر بازداشت شده بود، در بند ۲۰۹ زندان اوین به سر می‌برد. «امیر مهرزاد» را بیش از ۴۵ روز در سلول انفرادی زندان اوین قرار داده بودند و اکنون دادگاه جمهوری اسلامی، برای وی وثیقه ۸۰ میلیون تومانی تعیین کرده است و تنها در صورت تامین وثیقه این نوجوان آزاد خواهد شد.

- بنا به توصیه پزشک معالج «محمود صالحی»، این چهره سرشناس جنبش کارگری می‌بایست جهت انجام آزمایشات مربوط به قلب، مجدداً به بیمارستان توحید سنج انتقال داده شود، اما انتقال وی به بیمارستان توحید صورت نگرفت. آزمایشات لازم در بهداری زندان صورت گرفت. منصور اسانلو، رییس سندیکای کارگران شرکت واحد نیز هم‌چنان زندانی است.

در اعتراض به همین وضعیت، تشکلهای دانشجویان ۳۷ دانشگاه ایران با صدور بیانیه‌ای به موج جدید سرکوب فعالین دانشجویی اعتراض کرده و از جمله نوشته‌اند: «پس از دیدار وزیر علوم دولت نهم طی هفته‌های اخیر با برخی تأثیرگذاران پشت پرده سیاست، که دستی بر مذهب دارند و ردایی در حوزه و چشمی بر قدرت، افزایش حجم فشار در دانشگاه‌ها و احضار و تعلیق و بازداشت فعالین دانشجو گسترش یافته و شائبه تولد اراده‌ای در ایجاد محدودیت‌های مضاعف و موج جدید سرکوب در دانشگاه را دامن زده است.»

در ادامه این بیانیه با اشاره به بازداشت گسترده دانشجویان در سالروز ۱۶ آذر، و «آنچه این روزها در دانشگاه‌های کشور می‌گذرد»، آمده است: «به سرکوبگران عقل ستیز باید گفت که اقدام به برگزاری سمینار، سخنرانی و مناظره و هرگونه عمل مشابه در دانشگاه با پیش فرض «وجود خرد نقاد خودبنیاد» نزد دانشجویان در نهاد مدرن دانشگاه است که فرض وجود «آزادی بیان» و «انتقاد آزاد» در آن بدیهی است. سایه افکندن هرگونه تقید و شرطی بر این ارکان مسلم نهاد دانشگاه عنصر بالندگی و خلاقیت خردمدار دانشجو را خدشه دار خواهد ساخت. و جنگیدن با این عناصر و ارکان گرچه آسمان آرمان‌های دانشجوی آزادی خواه را اندک زمانی غبارآلود می‌کند، اما ایمان و روح آرمانگرای او از فریاد مطالباتش سر نمی‌تابد و تقدیر محتوم نام و عاقبتی ننگین و میراثی ویران را نثار خردستیزان خواهد نمود.»

سرکوب آزادی‌ها و فضای اختناق در جامعه ما روز به روز در حال گسترش است. همه شواهد نشان می‌دهند که سرکوب، سانسور، بی‌عدالتی از یک سو و تورم و گرانی و فقر و فلاکت تمام جامعه ایران را فراگرفته و به مرز غیرقابل تحملی رسیده است. عامل اصلی این وضعیت جمهوری اسلامی ایران است.

فشار و خفقان سیاسی و فقر و بی‌عدالتی حکومت اسلامی، همه گیر شده است. سیاهی و ظلمات جامعه را به نابودی و پوچی کشانده است. رعب و وحشت تکان دهنده و هولناک است. در چنین وضعیتی حتی بسیاری از نویسندگان، علاوه بر سانسور شدید حکومتی، به خودسانسوری نیز دچار شده‌اند. به طور کلی زندگی در حاکمیت جمهوری اسلامی، لرزه بر اندام هر انسانی می‌اندازد. این وضعیت غیرقابل تحمل است. بی‌شک باید برای تغییر اوضاع در عرصه‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی به نفع رفاه و شادی و آزادی‌های فردی و اجتماعی جامعه ایران تلاش و مبارزه را گسترده تر کرد.

کانون نویسندگان ایران (در تبعید)، ضمن حمایت و پشتیبانی از مبارزاتی که در داخل و خارج کشور برای آزادی فعالین دانشجویی، کارگری، زنان و روزنامه نگاران از زندان‌های مخوف جمهوری اسلامی در جریان است؛ از تمامی انسان‌های آزادی خواه، تشکلهای نویسندگان و روزنامه نگاران جهان، سازمان‌های بین‌المللی مدافع حقوق بشر، تشکلهای و نهادهای دمکراتیک سیاسی و اجتماعی، و همچنین اعضای کانون نویسندگان ایران (در تبعید) دعوت می‌کنیم که تشدید فضای اختناق و سانسور و سرکوب در ایران را محکوم کنند و از هر طریق ممکن برای آزادی دانشجویان، زنان، کارگران، روزنامه نگاران دربند و همه زندانیان سیاسی تلاش کنند.

کانون نویسندگان ایران (در تبعید)

۲۶ دی ۱۳۸۶ - ۱۶ ژانویه ۲۰۰۸

www.iwae.org

kanoon\_dt@yahoo.com



## Two Novembers

Movements, Rights, and the Yogyakarta Principles

By Scott Long



### 1992

In 1992 in Romania, repression was a vivid legacy, privation a lived reality, and intimacy of any kind had to survive in whatever privacy it could garner. That November in the city of Timisoara, Ciprian C., in the last year of high school, met Marian M., two years older.

They were both men; they fell in love.<sup>1</sup>

In 1989 Timisoara had begun the revolution against Ceausescu's dictatorship; then, blood stippled the snow. Three years later, suspicion and the police remained. Ciprian's sister informed on the couple. Prosecutors charged them in January 1993 with "sexual relations with a person of the same sex." The investigators called me a "whore" repeatedly.... Marian admitted everything during the interrogation. I tried to deny it, until I was shown my diary, which had been brought to the police by my sister. Then I realized I would lose everything.<sup>2</sup>

Those were Ciprian's memories. Timisoara police gave their names and photos to the press, calling Ciprian a "peril to society": Looking at the facts and taking into account the age of the accused, you remain shocked by what they were capable of .... [When arrested], the two did not admit the incriminating act ... But after the investigation and the forensic report, it was established that this was a typical case of homosexuality.<sup>3</sup>

The two were jailed for months, separated, their families not allowed to visit. Inmates raped each repeatedly because the guards announced they were homosexual. Ciprian remembered that "once, during a religious service in the penitentiary, Marian kissed the cross, as a believer. On his return to the cell, his cellmates beat him for 'defiling the cross.'" A court convicted the two in June 1993, but—partly through foreign pressure—their prison sentences were suspended.

Hate pursued them. Ciprian's school expelled him; Marian could find no job. In June 1995 Marian M. committed suicide. His mother only found his body weeks later. Ciprian left Romania and gained asylum in another country.

### 2006

Human rights are a system of law: treaties and jurisprudence, provision and precedent. Looking back six decades to the beginning of that system, with the Universal Declaration of Human Rights, its construction seems one of the major works of the twentieth century. In 1948, though, few could have imagined the system would eventually acquire the full solidity of positive law. At the time the Declaration looked less like a set of legal norms than a utopian rebuke to existing injustices, with no enforcement or authority on its own. Only slowly did human rights principles harden into law, and assume the expectation that they would protect, not just critique. In

November 2006, 16 experts on international human rights law gathered in Yogyakarta, Indonesia to discuss sexuality, gender, and human rights. They included a special rapporteur to the United Nations Human Rights Council, four present and former members of UN treaty bodies, a member of Kenya's National Commission on Human Rights, and scholars and activists from—among others—Argentina, Brazil, China, and Nepal. The result of the meeting is called the "Yogyakarta Principles on the Application of International Human Rights Law in relation to Sexual Orientation and Gender Identity."<sup>4</sup> It contains 29 principles adopted unanimously by the experts, along with recommendations to governments, regional intergovernmental institutions, civil society, and the UN itself.

Everyone understood the meeting was groundbreaking because of what it would cover. Yet the aim was normative, not utopian, to codify what was known: to set out a common understanding developed over three decades. The deliberations drew on precedent and practice by international human rights mechanisms and bodies, but also on national law and jurisprudence from the United States to South Africa.

There are models for such a process. In the absence of a single covenant setting out the rights of internally displaced persons, a body of experts in 1998 assembled guiding principles to spearhead human rights approaches.<sup>5</sup> A similar convening produced the 1998 International Guidelines on HIV/AIDS and Human Rights.<sup>6</sup> Such processes explore so-called "emerging issues" or "protection gaps." The gap is between what human rights law says and what it ought to be doing. Necessary ghosts hover about such a gathering. Although no one mentioned Marian M. and Ciprian C., they were, in a sense, remembered. Behind what was said hung a history of failure: the ones for whom protections against torture, against arbitrary arrest, for health, for family, had not been sufficient. Two sets of questions constantly arose:

- Who has been left out of existing protections?
- How can those protections then be given real force? How can we expand their reach while acknowledging that their power depends on the idea that they are already "universal?"

The Principles look forward, laying out a program of action for states to ensure equality and eliminate abuse. They can be seen as encoding progress already achieved for lesbian, gay, bisexual, and transgender (LGBT) people, turning it into a new set of norms with the promise of becoming binding. Yet looking back—toward 1992, or 1948—the experts also saw the modern history of human rights as one of gaps, in which standards never enjoyed stasis. Protections against torture, once solid, could threaten to erode. Moreover, the legal principle and the abstract norm needed constantly to be measured against experience. Protections meant nothing unless some pressure constantly kept forcing the question: did they protect enough? The drive behind the Principles, demanding whether existing understandings of law fitted the real shape of violations, was the drive that made human rights make sense. As South Africa's highest court wrote, "The rights must fit the people, not the people the rights. This requires looking at rights and their violations from a persons-centered rather than a formula-based position, and analyzing them contextually rather than abstractly."<sup>7</sup>

What bridged the gap between the norm and the need was the movement. Human rights movements are often seen only as an adjunct to human rights law, enforcers bringing up the rear. What made the Principles possible, however, was the steady press of movements representing lesbian, gay, bisexual, and transgender people, presenting violations and demanding that institutions act. They both established that law was not living up to its obligations, and pointed the way for it to do so.

So-called "social movements" are not just political actors, but repositories of experience, telling new kinds of stories that demand new responses from human rights systems, as well as governments and societies. One can see LGBT people's movements as opening "new

conceptual space,"<sup>8</sup> producing previously unrecorded

knowledge about how lives were lived and violations happened, thus reconfiguring both the ambit of rights and the expectations on them. The Yogyakarta Principles not only codify norms but condense what movements have learned. Even looking between the lines of a few Principles can show something of how lesbian, gay, bisexual, and transgender people moved human rights.

### Denial and Recognition

Principle 3: *Everyone has the right to recognition everywhere as a person before the law. ... Each person's self-defined sexual orientation and gender identity is integral to their personality and is one of the most basic aspects of self-determination, dignity and freedom.* "Recognition before the law" is principally a guarantee of judicial personality. It arose in Yogyakarta in the histories of people whom law or society refused to acknowledge because their given identity did not match their appearance or their gender as they lived it. In Nepal in 2007, for instance, Human Rights Watch spoke to many people who identified as *metis* (an indigenous term for those born male who reject being "masculine"): they could not get jobs, find homes, or sometimes even see doctors because the government denied them necessary IDs. Many would recognize their situation as a symptom—not only of the economic and legal consequences of inequality, but of how governments, where sexuality and gender are concerned, can erase the idea of difference itself. When Mahmoud Ahmadinejad visited the US in 2007, he made a stir by saying: "We in Iran ... we do not have homosexuals [*hamjensbaz*, a derogatory term] as you have in your country .... In Iran, absolutely such a thing does not exist as a phenomenon." The US press treated the statement as a strange outrage, but it was nothing new. Politicians had long been making comparable claims. Namibia's President Sam Nujoma blasted an interviewer in 2001 who raised the subject: "Don't repeat those words ["gay" and "lesbian"]. They are unacceptable here .... Those words you are mentioning are un-Namibian."<sup>9</sup>

Nujoma was defending Namibia's law prohibiting homosexual conduct. His tirade showed a syllogism which recurs around the subject.

- We do not have these people here;
- We need laws against them.

The paradox is vicious. Whenever southern African leaders said homosexuality was imaginary in their countries, real people suspected of it were beaten or arrested. The talk about terminology elides the jailed bodies, the broken bones, the eliminated lives involved.

Ahmadinejad's statement seemed more shocking only because Iran's criminal code provides penalties, up to death, for homosexual conduct. His language

described an absence. His laws enforce it.

However, the Yogyakarta Principles themselves are ambivalent about these words. They use "lesbian," "gay," "bisexual," "transgender," only sparingly. Their authors dealt in terms, not of identities, but status: "sexual orientation," "gender identity," all given as much space as possible to be "self-defined." One could see this wordsmithing as ignoring common experience. Yet the experts hoped to capture that "experience" is never unproblematically "common." No reasonable standard of "cultural authenticity" exists by which to judge that words or identities do not belong. There is, however, a standard of autonomy and dignity saying people should be able to determine who they themselves are in the course of their lives. In the US, a 2003 Supreme Court decision overturned laws against consensual homosexual conduct by citing "an autonomy of self that includes freedom of thought, belief, expression, and certain intimate conduct."<sup>10</sup> The European Court of Human Rights has called defining one's own gender identity "one of the most basic essentials of selfdetermination."

The Yogyakarta Principles attempt to treat sexuality and gender in ways they have not usually been treated by the law: not as embarrassments better left alone, but as places where human beings do things that help define themselves. This implies a fuller notion of the “person” who is the subject of human rights. Her self becomes more capable, and more capacious. The Principles deepen the ordinary right to recognition as a person, finding in it not just legal subjectivity,<sup>12</sup> but personal self-determination. Recognizing this also means respecting that people will define themselves in diverse ways. Ahmadinejad talks of *hamjensbaz*, a Farsi insult—derogating the thing he denies. Nujoma, for years, turned “lesbian” into a curse against all Namibian feminists. Laws likewise need to lump in categories in order to punish or repress. Ciprian C. and Marian M. became just “a typical case of homosexuality.” Meanwhile, people and movements group under different banners to talk back. “Lesbian,” “gay,” “transgender,” are only some of the more familiar. In fact, there is no global “lesbian, gay, bisexual, and transgender movement,” because it is fruitless to try to sum up people’s experiences of gender and sexuality, and the violations they face, in one vocabulary. There are people and movements pursuing different goals, defining themselves in different relations to those terms. The Yogyakarta Principles seek space for the diverse ways people name themselves and form solidarities. Yet they also try to get at something deeper. The Principles locate an elemental source of rights back where diversity as well as solidarity begins—the struggle for autonomy and self-determination.

### **Private and Public**

Principle 6: *Everyone, regardless of sexual orientation or gender identity, is entitled to the enjoyment of privacy without arbitrary or unlawful interference .... The right to privacy ordinarily includes the choice to disclose or not to disclose information relating to one’s sexual orientation or gender identity, as well as decisions and choices regarding both one’s own body and consensual sexual and other relations with others.*

When Marian M. and Ciprian C. were arrested, over 100 countries around the world had laws against consensual sex between adult men, and sometimes between adult women. In some places the prohibitions were part of religious law or tradition. Most, though, were tied to modern state authority.

Romania’s sodomy law, for instance, had appeared only 60 years before—in the 1930s, as the country moved toward fascism. In the 1960s, as Ceausescu’s dictatorship tightened the screws, punishments for homosexual acts drastically increased. Simultaneously, draconian new laws banned all birth control as well as abortion, and subjected women to regular gynecological exams, all intensifying the policing of private life.<sup>13</sup> Moral pretext blended into political purpose as the state turned totalitarian. In the twentieth century, many regimes used laws on “private” behavior to expand and secure their power. When Stalin’s Soviet Union criminalized homosexual conduct, one of his prosecutors explained that the least permitted privacy could breed political dissent: “classless hoodlums” would “take to pederasty,” and in their “stinky secretive little bordellos, another kind of activity takes place as well—counter-revolutionary work.”<sup>14</sup>

In the United States since the 1960s, it has become a commonplace that sexual and reproductive rights need the judiciary to shelter them from the overreachings of majoritarian rule.<sup>15</sup> From that vantage, it is surprising how often, after the Berlin Wall fell, expressing the diversity of sexuality was connected to democracy. It was not just a matter of rolling back the surveillance powers of dictatorships which had spread sodomy laws from Bucharest to Vladivostok. The totalitarian state had erased the line between public and private: campaigners for sexual rights created new knowledge about public and private spheres and how the two could relate.

They showed that the right to remain private was fused with the right to become public, the right to conceal with the right to disclose, intimacy with association and expression. In post-1989 Romania, defending privacy and dismantling the instruments of intrusion were critical. The struggle against the repressive sodomy law, however, had to be highly public.

For almost a decade after 1993, while allying with other victims of (ethnic and religious) inequality, the campaign brought something new to Romanian politics: evidence that an intimate fact could become a basis of community and action. In 2001 Parliament finally annulled the law that had allowed to jail Ciprian C. and Marian M.<sup>16</sup> In doing so it protected privacy and also, in a sense, broke down the prison walls around it. The Romanian movement attested that people cannot enjoy their privacies without public freedoms; securing democracy meant giving those interrelations institutional recognition. Where democracy is fragile in post-1989 Eastern Europe, lesbians and gays have come under new attack. In Russia, assaults on peaceful Gay Pride marchers in 2006 and 2007 displayed the rollback in political rights. As police wielded nightsticks on the streets, politicians sneered that homosexuals should stick to freedom in the bedroom. "There is another way," one lesbian countered after she was released from jail. "I love my girlfriend, and I want to be allowed to say that in my own country." <sup>17</sup>

### **Equality and Politics**

*Principle 2: Everyone is entitled to enjoy all human rights without discrimination on the basis of sexual orientation or gender identity .... Discrimination based on sexual orientation or gender identity may be, and commonly is, compounded by discrimination on other grounds including gender, race, age, religion, disability, health and economic status.*

As dictatorships fell in Europe and Latin America in the 1990s, sodomy laws went too. In 2007, though, over 85 still remain worldwide.<sup>18</sup> Almost all are a legacy of colonialism. White colonizers legislated inequality, creating segregated categories with radically incommensurate rights. Colonial rulers saw "native" sexuality as feral, requiring constant restriction. Laws around it helped keep subjugated people under both stigma and surveillance. Great Britain imposed a sodomy law on its Indian possessions in 1837.<sup>19</sup> The Indian

Penal Code, a vast imperial experiment in making a conquered territory submit to codified Western law, criminalized "unnatural lust." The provision spread to other colonies; today, the Republic of India, Bangladesh, Singapore, Malaysia, Kenya, Uganda, and Tanzania are among its inheritors.<sup>20</sup> Other colonizers—French, Dutch, German—imposed their own penalties for homosexual acts.

Yet 50 years after anti-colonial struggles for liberation, the laws have stayed behind. Jamaican leaders defend an imported law on "buggery" as intrinsic to their culture. The Indian government still asserts in court that a Victorian paragraph remains relevant after viceroys have gone.<sup>21</sup> In many places, the old laws have offered postcolonial leaders a convenient prop for the state's rickety power. And yet: A democratic, universalistic, caring and aspirationally egalitarian society embraces everyone and accepts people for who they are.... Respect for human rights requires the affirmation of self, not the denial of self.... At issue is a need to affirm the very character of our society as one based on tolerance and mutual respect.<sup>22</sup>

That was the South African Constitutional Court in 2005, mandating equal recognition of lesbian and gay relationships in law. The 1996 South African Constitution was the world's first to include sexual orientation as a protected status. This came through long campaigning by LGBT activists who were also veterans of the anti-apartheid movement. It came in a country where criminalizing sex—whether interracial or otherwise

"deviant"—had been a foundation of apartheid rule. South Africa's record since 1996 is full of failures to defend human rights

(including LGBT rights) in international arenas, and failures to make them meaningful at home. The murders of three black lesbians in South African townships in 2007 point to prejudice's persistence in places where unresolved poverty turns to violence. South Africa, though, still shows that sexual and gender rights are not a detour from the post-colonial path to self-determination. The confluence making its progressive constitution possible came partly from the length of its liberation struggle, and the way it engaged almost the whole society—so that liberation was accepted in many different meanings. The document had to take in compounded forms of discrimination, as well as economic and social injustices that limited the reach of rights on paper. LGBT activists in the rest of the world like to point to the South African example as though the relevant parts can be detached and taken to Zimbabwe or the US, much as colonists

carried their laws like baggage. That is not its lesson. Rather, it teaches about integrating rights struggles with one another: how one group's claims achieve greater meaning and reach in connection with another's. The interdependence of human rights is fully revealed in the politics of movements, in how they support one another but also learn from one another, and deepen the sense of the terms—"freedom" or "equality"—they use.

### **Local and International**

*Principle 27: Everyone has the right, individually and in association with others, to promote the protection and realisation of human rights at the national and international levels, without discrimination on the basis of sexual orientation or gender identity.* "What are the lesbians doing here?" the journalist demanded:

What can they ask for? Do they want now to inscribe their pathologic irregularity in the Charter of Human Rights? ... They have discredited this Conference and distorted the true purposes of woman's emancipation.<sup>23</sup>

He was describing participants at the World Conference on Women in Mexico City in 1975 who had formed an International Lesbian Caucus. When even the idea of crossing borders to advocate for human rights was relatively new, lesbians were there—and lesbian and bisexual women have steadily been at the forefront of

international women's activism. LGBT people's movements, too, have continued to seek transnational alliances and demand action from the international community. Activists have turned to international bodies despite lack of resources to get there, and lack of results when they go home. In 1995 women worldwide mobilized to support references to "sexual orientation" in the final document of the Fourth World Conference on Women in Beijing. On the meeting's last night, debate dragged on until the language was deleted. In 2004 dozens of national LGBT groups campaigned for a resolution introduced by Brazil before the Commission on Human Rights, on basic protections around sexual orientation. Brazil withdrew it at the last moment.

The reasons for persisting are not self-evidently practical. Mere visibility has not justified the expense and effort. To be sure, international institutions have furthered issues of sexual orientation and gender identity. International jurisprudence has established the reach of basic rights to both privacy and non-discrimination.<sup>24</sup> Many UN special rapporteurs have responded effectively to abuses against LGBT people. However, with the exception of the European Union and the Council of Europe (which have both made nondiscrimination a clear, common standard), the political sides of international institutions have shown little will to address even grave abuses related to sexuality or gender identity. In the UN, neither the old Commission, the Human Rights Council, nor the Office of the High Commissioner for Human Rights have shaken loose the obstructionism of abusive states to affirm clear principles, or accepted the jurisprudence as a mandate to act. Now, with the efficacy of the UN's human rights institutions increasingly under fire,



movements—still waiting for most of those bodies to give them simple recognition—are well qualified to join the firing squad. The process leading to Yogyakarta began after the 2004 Commission resolution failed.

The experts believed that if the UN's institutions could not say the obvious about how human rights applied to sexuality and gender, they would do so themselves. At the same time, they knew the movements in question were *not* going to join the firing squad.

International solidarity and standards continue to be essential to how most LGBT activists see their future.

One reason is the intense opposition so many movements face from national governments—the bald insistence that LGBT people have no human rights, coupled with brutality. Fanny Ann Eddy, a lesbian activist from Sierra Leone, testified to the UN Commission in 2004 that “because of the denial of our existence,” we live in constant fear: fear of the police and officials with the power to arrest and detain us .... We live in fear that our families will disown us .... We live in fear within our communities, where we face constant harassment and violence from neighbors and others. Their homophobic attacks go unpunished by authorities, further encouraging their discriminatory and violent treatment of lesbian, gay, bisexual and transgender people.<sup>25</sup>

State denial leaves the international sphere the only place where many activists can be heard. And when some governments repeat by rote that LGBT people are not human, human rights seem like a last affirmation of humanity. International pressure can bring significant success, from mitigating individual injustices such as Ciprian C.'s and Marian M.'s imprisonment, to forcing the repeal of intolerable laws. Sexual rights activists face the additional challenge, though, of building global connections that reflect the real diversity of identities they defend: a visible global movement broad enough to refute the discrediting slur that bodily autonomy and dignity are imported freedoms, “Western” or “Northern” concerns. Meanwhile, LGBT campaigners are likely to remain—for worse or better—internationalists caught between hope and desperation.

## Conclusion

At the UN Human Rights Council in September 2006, Nigeria, a member, scoffed at “the notion that executions for offences such as homosexuality and lesbianism is excessive”: “What may be seen by some as disproportional penalty in such serious offences and odious conduct may be seen by others as appropriate and just punishment.”<sup>26</sup> At that time, Nigeria's government was trying to pass a draconian bill providing harsh criminal penalties for supporting the rights of lesbian and gay people, or for public display of a “same sex amorous relationship.” Handholding could be criminalized. The bill failed in 2007, but could still be revived. Dismissal abroad, discrimination at home: these point to the challenges ahead of LGBT lives, and of the Yogyakarta Principles. Where the most basic rights, including life, are threatened because of gender identity or sexual orientation, the UN's central human rights institution does little. The Human Rights Council has been widely criticized for reticence over major humanitarian crises such as Darfur. Another test of its credibility will be whether it can respond to the control of sexuality and gender underlying almost daily violence in every country. Inaction on the everyday violations, as on the exceptional ones, will undermine it.

In November 2007 Argentina, Brazil, and Uruguay cosponsored a panel on the Yogyakarta Principles at the UN in New York. Their representatives highlighted their governments' commitment to protecting sexual rights at national and international levels. More than 20 countries' diplomats attended; a Netherlands Foreign Ministry spokesman announced his government's intent to use the Yogyakarta Principles as a guide for anti-discrimination components of its foreign policy and aid. These indicate an awareness, arching across the

latitudes, of the urgent necessity of action. The onus is on institutions to respond.

We talk of human rights as things, as possessions humans have, but they are strange ones. For the most part, people only declare they have a right at the moment they are denied it—the instant it is not theirs. We realize how vital rights are only in the lack of them. Human rights end as norms and laws, but they begin as human hurts, hopes, and needs felt in innumerable daily lives. The task of human rights movements is to turn those needs into viable claims, then into standards that bind. Their task also is to remind institutions when they are failing, by taking them back to the needs where the norms began. The Yogyakarta Principles are part of this double work. They help remember the Novembers when the law fell short. They point forward to where the law should go.

*Scott Long directs the Lesbian, Gay, Bisexual, and Transgender Rights Program at Human Rights Watch.*

-----

**1** The author investigated their case in January 1993, interviewing family members and police and prosecutors. He interviewed the two victims both before and after their trial, which he attended in June 1993.

**2** Ciprian C., testimony before the International Tribunal on Human Rights Violations Against Sexual Minorities, organized by the International Gay and Lesbian Human Rights Commission (IGLHRC), October 17, 1995, at [www.iglhrc.org/files/iglhrc/reports/Tribunal.pdf](http://www.iglhrc.org/files/iglhrc/reports/Tribunal.pdf). Quotations from Ciprian C. that follow are from this source.

**3** Gigi Horodincu, "Anuntul misterios," Tim-Polis, February 1993, quoted in Human Rights Watch and IGLHRC, Public Scandals: Sexual Orientation and Criminal Law in Romania (New York: Human Rights Watch and IGLHRC, 1997), pp. 19-20.

**4** The experts' meeting, held at Gadjah Mada University, was organized by the International Service for Human Rights and the International Committee of Jurists. It was chaired by Sonia Onufer Correa of Brazil and Vitit Muntarhorn of Thailand, and Prof. Michael O'Flaherty both served as rapporteur to the meeting and played an instrumental role in the development of the Yogyakarta Principles. Human Rights Watch along with ARC International were represented on a secretariat serving the experts and the convening. The principles are available online at [www.yogyakartaprinciples.org](http://www.yogyakartaprinciples.org). The document was later endorsed by eight other UN special rapporteurs, by jurists and human rights experts whose countries of origin included Botswana, Costa Rica, Pakistan, and South Africa, and by a former UN High Commissioner for Human Rights.

**5** See Guiding Principles on Internal Displacement, at <http://www.unhcr.ch/html/menu2/7/b/principles.htm>.

**6** "HIV/AIDS and Human Rights International Guidelines," at [www.data.unaids.org/publications/irc-pub02/jc520-humanrights\\_en.pdf](http://www.data.unaids.org/publications/irc-pub02/jc520-humanrights_en.pdf).

**7** National Coalition for Gay and Lesbian Equality et. al. v. Minister of Justice et. al., 1999 [1] SA 6 (S. Afr. Const. Ct.), at 112-114.

**8** Ron Eyerman and Andrew Jamison, Social Movements: A Cognitive Approach (New York: Polity Press), p. 55.

**9** Quoted in Human Rights Watch and IGLHRC, More than a Name: State-Sponsored Homophobia and its Consequences in Southern Africa (New York: Human Rights Watch, 2003).

**10** Lawrence and Garner v. Texas, Supreme Court of the United States, 539 US (2003).

**11** Van Kuck v. Germany, 35968/97, European Court of Human Rights 285 (June 12, 2003), at 69.

**12** Manfred Nowak, UN Covenant on Civil and Political Rights: CCPR Commentary (Kehl: N. P. Engel, 1992), pp. 282-83.

**13** See Human Rights Watch and IGLHRC Public Scandals, and Gail Kligman, The Politics of Duplicity: Controlling Reproduction in Ceausescu's Romania (Berkeley: University of California, 1998).

**14** Quoted in Vladimir Kozlovsky, Argo russkoy gomoseksualnoy subkultury: Source Materials (Benson, Vermont, 1986), p. 154, cited in Human Rights Watch and the International Lesbian and Gay Association – Europe, "'We Have the Upper Hand': Freedom of assembly in Russia and the human rights of lesbian, gay, bisexual, and transgender people," June 2007.

- 15** Opposition to “judge-made law” has been a focus of activism against reproductive rights in the US since the 1970s (as it was against the civil rights movement after *Brown v. Board of Education*), and after a Massachusetts court opened civil marriage to lesbian and gay couples in the state in 2004, identification of equal protection with “anti-democratic” judicial intervention has, if anything, intensified. However, it was an elected California legislature that twice passed a bill ensuring marriage equality for same-sex couples (the governor vetoed it in 2005 and 2007). See Human Rights Watch, “Letter Urging Gov. Schwarzenegger to Sign ‘The Religious Freedom and Civil Marriage Protection Act,’” September 10, 2007.
- 16** Sustained pressure from the Council of Europe, and especially from the European Union—which made repeal of the law an effective condition for Romania’s accession—assisted the decision. However, the very fact that these institutions applied such pressure was partly due to advocacy by groups (especially ACCEPT, the main LGBT organization) within Romania.
- 17** Quoted in Human Rights Watch and ILGA-Europe, “We Have the Upper Hand.”
- 18** The most thorough survey is Daniel Ottoson, International Lesbian and Gay Association, “State-Sponsored Homophobia: A world survey of laws prohibiting same sex activity between consenting adults,” 2007. However, because the application of many laws and the legal interpretation of their terminology remain unclear to outsiders and fluid at home, an exact number is impossible.
- 19** This section draws gratefully on still-unpublished research for Human Rights Watch by Alok Gupta, now clerk to the South African Constitutional Court. See also Martin L. Friedland, “Codification in the Commonwealth: Earlier Efforts,” *Criminal Law Journal*, Vol. 2 (1), 1990.
- 20** English settlers in east Africa exposed the purpose of the code when it was introduced, protesting a policy of placing “white men under laws intended for a coloured population despotically governed.” Friedland, “Codification in the Commonwealth,” p. 13.
- 21** See Arvind Narrain and Brototi Dutta, Naz Foundation International, “Male-to-male sex, and sexuality minorities in South Asia: An analysis of the politico-legal framework,” 2006, pp. 26-27.
- 22** *Minister of Home Affairs and Others v. Fourie and Bonthuys and Others*, Constitutional Court of South Africa, CCT 10/05, at 61 and 60.
- 23** Pedro Gringoire in *Excelsior*, July 1, 1975, quoted in Charlotte Bunch and Claudia Hinojosa, “Lesbians Travel the Roads of Feminism Globally,” in John D’Emilio, William B. Turner and Urvashi Vaid, eds., *Creating Change: Public Policy, Civil Rights and Sexuality* (New York: St. Martin’s, 2000).
- 24** The European Court of Human Rights, in a series of landmark decisions beginning in the 1980s, held that privacy rights were incompatible with the criminalization of consensual homosexual sex, and later established protections against discrimination based on both sexual orientation and gender identity. The UN Human Rights Committee in its landmark decision in *Toonen v. Australia* in 1994 found that “sexual orientation” should be understood as protected under the International Covenant on Civil and Political Rights; in successive decisions it has extended the implications of the conclusion.
- 25** “Testimony by Fanny Ann Eddy at the U.N. Commission on Human Rights,” Item 14 – 60th Session, U.N. Commission on Human Rights, at <http://hrw.org/english/docs/2004/10/04/sierra9439.htm>. Eddy was murdered in her office, under unclear circumstances, later that year.
- 26** “Recognizing Human Rights Violations Based on Sexual Orientation and Gender Identity at the Human Rights Council, Session 2”, ARC International (2006); also available on Human Rights Council Website, [www.unhchr.ch](http://www.unhchr.ch) .

## Belonging

by Roshanak Kheshti

How do we know when and where we belong? For some, belonging is ascribed at birth, never contested and never doubted. But globalization is causing this experience to slowly wither into an antiquated form of relationality enjoyed by few. Most people learn early on that they do not belong and so begins the life-long, often endless journey in search of that *sense* of belonging. I emphasize *sense* here to point out that belonging is a feeling that is upheld by various technologies of power and culture: surnames, inheritance, passports, religious practice, body type, etc., etc. Such technologies determine things like nationality, ethnicity, gender, family, sexuality, dis/ability, criminality and piety. Take the example of nationality: what determines if one is Iranian? The simple answer is that one is born in Iran but what if one is born in diaspora to Iranian parents in a diasporic Iranian community? Or what if one is born in Iran to Azeri or Baluchi parents who live and practice culture in Azeri or Baluchi communities? Or what if someone seeks asylum from Iran because of ethnic, gendered or sexual persecution? Are they still Iranian? These questions only scratch the surface of countless questions always hanging in the balance, which determine whether we are inside or outside of communities of belonging.

Queer people, like other *others*, learn these distinctions quite early. Appropriate sexual and gendered belonging is carefully policed, but it is policed differently in different cultures. In mainstream US society, sexuality and gender are closely monitored and carefully manipulated by peers, popular culture and parents in addition to myriad others forces. But is this the case in mainstream Iranian society? Iranian society is considered homosocial—children and adults learn to live and socialize most intimately with their same-sex peers, cousins, family and friends. Comparatively speaking, normative sexual and gendered belonging in the US context is very different than the Iranian context, so how then do Iranian queers know they do not sexually belong in normative Iranian society? Just as there is a *sense* of belonging there is a *sense* of *unbelonging*. What is that *sense* of unbelonging in a homosocial society?

One answer to this question considers the strategic nature of belonging. With globalization comes the spread of cultures, communities, people, languages, and ideas with the simultaneous sense that connections are easier to make as information is exchanged more rapidly and cheaply. The question of belonging is no longer only posed in relation to one's immediate surroundings but also in relation to formations that happen thousands of miles away. So while the question of national belonging is one that many of us have been asked or have asked ourselves, cross-cultural and transnational forms of belonging are revealing the strategic nature of the art of survival. Membership in the "queer nation" grants access to certain kinds of benefits and resources just as membership in ethnic, gendered and nation-states grant others. If we understand that the search for the *sense* of belonging represents the poetic aspect to belonging as a strategic act of survival, we can better understand why we long for being in relation to others. Just as we prefer seasoned and carefully prepared foods over the ingestion of pure calories, we long for that *sense* of belonging over just simply being alongside one another.

-Roshanak Kheshti is current UC President's Postdoctoral Fellow in the Department of Gender and Women's Studies at UC Berkeley. Please direct all comments and questions to [rkheshti@hotmail.com](mailto:rkheshti@hotmail.com).

## Gay rights in Iran a complex battle, says Iranian sexual identity expert

Harvard professor warns against pushing for gay rights movement in Iran

By Ashley Fitzpatrick



Harvard professor Afsaneh Najmabadi said Thursday night she wants Canadian and international gay rights groups to be more careful in how they present the situation of homosexuals and transsexuals in Iran. Lecturing at Dalhousie University on "Transing and Transpassing Along Sex-Gender Lines in Contemporary Iran," Najmabadi presented some conclusions from her most recent research to the nearly two hundred people in attendance.

The state's cultural stigmatization and restrictive policies have done nothing to end homosexuality in Iran, according to Najmabadi. In actual fact, she said, many homosexuals continue to live their lives simply and quietly while searching for ways to ease the pressures placed on them.

This would appear to contradict an address given at Columbia University by Iranian president Mahmoud Ahmadinejad in September 2007. The address created a surge in English-language media coverage concerning homosexuals in Iran after Ahmadinejad stated through a translator that, "in Iran, we do not have homosexuals -- not like in your country."

Yet, according to Najmabadi, Iranian homosexuals are there, they're just not looking for a social movement. Instead, "most Iranians wish to keep national and international politics out of their daily lives."

It will be difficult for Iranians to maintain that conservative position however. Activist groups such as the International Gay and Lesbian Human Rights Commission, HOMAN—the Iranian gay, lesbian, bisexual and transgender organization and the Canadian-based Iranian Queer Organization are all seeking changes in Iran that will both openly acknowledge and encourage dialogue between homosexuals and the Iranian leadership.

### Facing violence and death

During her lecture, Najmabadi referred to the controversial Islamic law that condemns homosexuals to lashings or death for having sex with their same-sex partners but explained that it is nearly impossible to prove, since it requires testimony from five male witnesses.

"I don't agree," Iranian-born Arsham Parsi said in a phone interview on Friday. Parsi is executive director of the Iranian Queer Organization- a non-profit focused on helping "Iranian gay, lesbian, bisexual and transgendered refugees all over the world," according to the group's website. Parsi himself came to Canada in 2004 and has been fighting for changes to Iranian capital punishment in cases of homosexuality.

He has heard statements such as Najmabadi's before.

"Unfortunately, they don't know that in many of the cases we are dealing with, the police are raiding homes with four or five people." These officers then act as witnesses and this allows for serious convictions. Parsi also questions the legitimacy of some of this police testimony. "Last May," said Parsi, "police arrested 85 guys in a private party."

The biggest problem, said Parsi, is that homosexuality is not discussed. "Two days ago I received news from Iran that a person -- a

man -- was arrested and faces execution." Hoping to help, Parsi contacted the man's family, "but the family is not interested in talking," he said.

In 2006, Parsi sent a letter on behalf of the Iranian Queer Organization to the United Nations objecting to the current situation in Iran. Their main interest, Parsi said, is in keeping the government and religious leaders out of Iranian bedrooms, whether they belong to gay or straight couples.

Here Parsi noted that adulterous relationships are also open to severe punishments. The real problem, Parsi said Friday, is that right now "they can execute people on the basis of their sexual relationship."

### **Language barriers coming down, but no revolution yet**

Despite these problems, homosexuals are not looking for a revolution, Najmabadi said Thursday. She explained that it is important for outside activist organizations that call for reforms in Iran to take time to consider what repercussions there might be for Iranians who join an outspoken gay movement. It is also important, she said, that they consider the subtleties of Iranian culture and language.

In Iran, "I am Gay," said Najmabadi, "is not the same kind of identity statement." The English word "gay" is often used by homosexuals in Iran because the Persian equivalents are so heavily negative. An increasing use of these English words does not necessarily signal a desire for an American-style gay movement.

"The foreignness of these words makes it possible to say something about yourself that you cannot say in Persian," said Najmabadi. For now, even the most outspoken Iranians will have to fight their battles under-the-radar. And Najmabadi and Parsi both admit that there are no easy answers when it comes to being homosexual in Iran.

"It's complicated," said Parsi, "It's very, very complicated."

*Najmabadi's lecture was given as part of the MacKay Lecture Series which is offered by the Dalhousie Institute of Society and Culture. The lecture series brings in experts from various fields to speak about topics that revolve around a single theme. This year, the focus is on "Identities and Ideologies: Changes and Transformations in the Modern Islamic World."*

## Arsham Parsi's speech at Unitarian Universalist Fellowship of Ottawa

Before anything, I need to thank Gilles Marchildon, who always supported the IRanian Queer Organization, and helped IRQO be recognized among other human rights defenders and organizations in a very short time. I was still in Turkey when he invited me to participate in the annual Egale Canada gala in Toronto on June 13, 2007 which was a starting point for our Organization, Thank you Gilles.

Before I talk more about IRQO's work, I will share a little more about my personal story. I escaped from my homeland on March 5, 2005 at 12:45 PM. It was the hardest time in my life because I had to leave all my belongings behind just because of who I am. I became a volunteer for Queer Human Rights since one of my closest gay friends committed suicide in 2001 because of his sexual orientation and his family's pressure. I decided to do something for the Iranian queer community.

A few weeks ago, I received an email with the subject "I'm lonely, help me." The sender was about 40 years old, and he was truly lonely. He's been hiding his sexuality for years and has been under extreme social pressure. His family insists that he get married, and he no longer has any excuse to escape this pressure. He was just looking to find someone who would listen to him. He just wanted to vent to me. He was utterly hopeless and one of his wishes was to die so that he doesn't have to face these challenges. A few hours after I wrote back to him and said I'd listen to him, he trusted me with his phone number. When I called him, he couldn't speak. He didn't even know where to start. He couldn't believe he could lift the veil of pretence and speak his true mind. He was silent for a few minutes and was just listening to me. When he spoke, he spoke quietly and I could easily feel the pain behind his voice. I asked him to talk to me but I didn't hear anything other than sobbing. After a short while he started to speak while crying. He told me of his childhood and feelings. He told me of his school and the humiliation he's been subjected to. He told me of the cruelties of his parents, of his brothers' threats, of the problems at work, of his forced marriage, of the cure his family had found for him: pain killers, and electric shocks. He told me of his youth, his fear of having a losing his honor, lack of real friends...

I didn't know what to say. I was overwhelmed with all these problems. I had to seek shelter in cliché advice, and ask him to be patient and hopeful. I told him to bear with his problems and try to have a better life. But my words wouldn't heal any wounds. I knew he wasn't the only one facing such troubles. I told him that he should find a friend, who can save him from loneliness, and with whose help he could save himself from such circumstances. He smirked and said: "I'm too old for this. How many more years do you think I'd live? These last few years of my life I can live in the corner of my room. I don't want to do something that even after my death would hurt my family and friends." He was worried if he ever came out, how he could keep his family's honor.

These fears and worries are not only his. Most of the lesbians, gays, bisexuals, and transgenders that we come in contact with, have the same fears and worries. There is a hidden fear in them. There is no possibility for coming out. Their families, friends, and the entire society have a problem with their sexual orientation. They can't accept it as a natural phenomenon. At best the society will just bear with them as sexual perverts, sinners, and unnatural beings.

One of the activities of IRQO in the past few years has been dealing with refugee issues and supporting refugees and asylum seekers. In 2007, IRQO followed asylum claims of 65 asylum seekers. 80% of them have been recognized as refugees by the United Nations High Commissionaire for Refugees, and Europeans courts. The other 20% of cases are still pending. Out of the recognized refugee



cases, 70% of them will be resettled in Canada and will reside in Toronto, Vancouver, and Montreal. 10% of them will go to the US and 20% to European countries.

A vast majority of asylum seekers had social problems and one of the main reasons for their flight is the hidden fear that makes them vulnerable and stressed. Reaching the marriage age and the resulting problems only worsen the situation. At the end of the day, if for any reason they are ever arrested by the security forces, they can never defend themselves. Nor will their families defend them. Such stress not only threatens their mental well-being, but it also has direct negative effects on their education, social status, work, forced marriage, and physical health. I know many queers who, under the family pressure, married someone of the opposite sex and after having a few children, they got divorced. Unfortunately many turn to narcotic drugs to be free from such fears, be it only for a few hours. When listening to any of the asylum seekers, I realize that behind all the problems and fears, they are hopeful to live a happy life. They hope now that they've left the country, they at least have the right to life.

Unfortunately, however, they face numerous obstacles on their journey. Those who escape to Europe are still denied basic human rights. Rejection of their asylum claim, arrest, and deportation adds to their stress. One of the asylum seekers in Belgium became schizophrenic under such pressure. She constantly avoids people and fears that they're police agents who want to deport her back to Iran. It took us weeks to convince her to seek professional help. She was hospitalized and was under the doctors' attention. Yet the fear lingers.

In Canada also, there are cases where it's been a year since they applied for asylum and still nothing has happened. Whenever they follow up on their case, they're told to go and live their lives and not worry about their asylum application. A few days ago, one of them contacted IRQO and was very depressed since his mother is old and sick but since his claim has not yet been approved, he cannot invite his mother to visit him in Canada for a few days.

In Turkey, there are more than 50 queer asylum seekers who live in difficult situation concerning accommodation, food, clothing, and physical and mental well-being. IRQO has endeavored to help them with donations. Unfortunately, so far we haven't been able to deliver. We had to give a negative answer when they ask for financial help, although we're totally aware of their difficult circumstances.

IRQO is forced to carry out the functions of many organizations. Medical services, individual consultations, social counseling, refugee issues, fighting homophobia, cultural programs... these are some examples of our daily tasks. Yet IRQO does not have the financial means to do this. Even for its telephone and internet provider, IRQO has to seek the help of its board directors under these circumstances. Do we have to narrow down our activities in accordance with our personal limitations, or should we expand our resources to match the extensive social needs?

This is a question that affects the fate of many Iranian queer individuals. In order to answer this question the board is looking for feedback from the community at large. I really appreciate being invited to speak here today, thank you for your support and I look forward to discussion with many of you.



### تولدتان مبارک

محمد حسین    بهمن    لیلا

**ماها** - مجله ی الکترونیکی همجنسگرایان ایرانی

Majaleh\_maha@yahoo.com

**دلکده** - ماهنامه ی ادبی همجنسگرایان ایرانی

delkadeh@gmail.com

**رنگین کمان** - فصلنامه ی دگرباشان ایرانی

majalehranginkaman@gmail.com

**چراغ** - نشریه ی دگرباشان جنسی ایرانی

www.cheraq.net

member@irqo.net

**همجنس من** - نشریه ی لزبین های ایرانی

hamjenseman@gmail.com

**هومان** - اولین مجله ی همجنسگرایان ایرانی (توسط سازمان ایرکیو به صورت الکترونیکی منتشر خواهد شد)

**ضیافت** - دومین نشریه ی سازمان دگرباشان جنسی ایرانی منتشر خواهد شد.

شماره تماس با دفتر سازمان در تورنتو - کانادا: ۴۱۷-۵۴۸-۴۱۶-۰۰۱ (اختلاف ساعت تورنتو با تهران ۷,۵- است)

هیئت امنای به ترتیب حروف الفبا:  
۱- آرشام پارسی arsham@irqo.net  
۲- نیاز سلیمی niaz@irqo.net  
۳- ساقی قهرمان saghi@irqo.net  
۴- ویکتوریا طهماسبی vicky@irqo.net

هیئت مدیره به ترتیب حروف الفبا:  
۱- آرشام پارسی  
۲- رها بحرینی  
۳- نیاز سلیمی info@irqo.net  
۴- سام کوشا  
۵- ویکتوریا طهماسبی

دبیرکل: آرشام پارسی arsham@irqo.net

همکاران سازمان:  
صبا راوی saba@irqo.net

سردبیر نشریه چراغ ساقی قهرمان saghi@irqo.net

شعبه های سازمان:  
شعبه اروپا (هلند) صبا راوی saba@irqo.net